

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سورهٔ عنکبوت

بر اساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم:
آمنه صادقی سیکارودی



انتشارات نبأ

سرشناسه	: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹.
عنوان و نام پدیدآور	: تفسیر سوره عنکبوت: براساس درس گفتارهای آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری / تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی؛ ویرایش: محمد فرمهبینی فراهانی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۰ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۷۶-۲ / ۸۵۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع	: تفاسیر (سوره عنکبوت)
موضوع	: تفاسیر شیعه - قرن ۱۴
موضوع:	: Qur'an-Shiite Hermeneutics-20th century
شناسه افزوده	: صادقی سیکارودی، آمنه، ۱۳۶۲-
رده بندی کنگره	: BP ۱۰۲/۶۳
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۱۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۲۸۱۷۴۱



انتشارات نبأ

تفسیر سوره عنکبوت

براساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی | ویرایش: حجة الاسلام محمد فرمهبینی فراهانی

حروفچینی: انتشارات نبأ | صفحه آرایی: نادر برقی | چاپ و صحافی: تقویم

چاپ اول: ۱۴۰۲ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | قیمت: ۸۵۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ | تهران، خیابان شریعتی، بالاتراز خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش

خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ | فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳ | صندوق پستی: ۱۵۶۵۵/۳۷۷



فهرست مطالب

- ۱۱.....پیش‌گفتار
- ۱۳.....چند نکته در شیوه تفسیری استاد:
- ۱۳.....شیوه تنظیم مکتوب مباحث

بخش اول:

آیات ۵-۹: مشکلات مطرح برای جامعه ایمانی / ۱۵

- ۱۵.....آیات مبارکه
- ۱۵.....ترجمه آیات
- ۱۶.....معنای لغات
- ۱۶.....خطریأس برای اهل ایمان
- ۱۹.....مهلکه غرور
- ۲۰.....مانع نبودن گذشته برای نیل به سعادت
- ۲۳.....لزوم مقاومت بر القاء دیگران
- ۲۵.....یک استثناء در پیروی از پدر و مادر
- ۲۸.....نرسیدن به مقام و منزلت خوبان گذشته

بخش دوم:

آیات ۱۰-۱۳: احوال منافقان در میان مؤمنان / ۳۱

- ۳۱.....آیات مبارکه
- ۳۱.....ترجمه آیات
- ۳۲.....معنای لغات

- ۳۲..... فلسفه رویارویی جامعه مؤمنان با جاذبه‌های ناحق
- ۳۵..... شریک دزد و رفیق قافله
- ۴۱..... شاهد بر مکی بودن آیات
- ۴۳..... وعده‌ی کذب اهل کفر به اهل ایمان
- ۴۴..... بار مضاعف بردوش انجام دهنده کار

بخش سوم:

آیات ۱۴-۱۹: عبرت از احوال گذشتگان / ۴۷

- ۴۷..... آیات مبارکه
- ۴۷..... ترجمه آیات
- ۴۸..... معنای لغات
- ۴۸..... بی جواب ماندن دعوت انبیاء
- ۵۱..... آیت بودن وسیله نجات از آن بلای عظیم
- ۵۳..... وجه شباهت داستان حضرت نوح علیه السلام با صدر اسلام
- ۵۵..... تنبّه‌ی دیگر بر دعوت انبیای گذشته
- ۵۷..... منطق بر حق حضرت ابراهیم علیه السلام
- ۵۹..... تفاوت اعراب «رزق» در این آیه
- ۶۰..... تسلی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و خطاب به امت ایشان

بخش چهارم:

آیات ۲۷-۳۰: عبرتی برای اهل مکه / ۶۳

- ۶۳..... آیات مبارکه
- ۶۳..... ترجمه آیات
- ۶۴..... معنای لغات
- ۶۴..... حصر نبوت در ذریه حضرت ابراهیم علیه السلام
- ۶۶..... اجر دنیوی حضرت ابراهیم علیه السلام

۶۸	تکرارگناه پیشینیان
۷۱	کمال انحراف
۷۳	معنای قطع سبیل
۷۵	پاسخ جامعهٔ «مُفسد» به دعوت حق

بخش پنجم:

آیات ۳۱ - ۳۵: عاقبت نابکاران / ۷۷

۷۷	آیات مبارکه
۷۷	ترجمهٔ آیات
۷۸	معنای لغات
۷۸	ملاقات رسولان الهی با حضرت ابراهیم <small>علیه السلام</small>
۸۰	وساطت حضرت ابراهیم <small>علیه السلام</small> برای نجات قوم
۸۳	استثناء همسر حضرت لوط <small>علیه السلام</small> از نجات
۸۵	نگرانی حضرت لوط <small>علیه السلام</small> با دیدن رسولان

بخش ششم:

آیات ۳۶ - ۳۸: معرفی برخی گناهان اقوام گذشته / ۹۱

۹۱	آیات مبارکه
۹۱	ترجمهٔ آیات
۹۱	معنای لغات
۹۲	نقش خضوع در تأمین سعادت بشر
۹۳	پرهیز از فساد در زمین
۹۵	ارتکاب فساد مشابه در عصر نزول
۹۷	قیح عصبیت
۹۸	اصلی ثابت و کلی در روابط اقتصادی
۱۰۰	نتیجهٔ نافرمانی جامعه

نقش شیطان در ارتکاب اعمال اختیاری بشر ۱۰۱

بخش هفتم

آیه ۴۵: مانعی در برابر ارتکاب فحشاء و منکر / ۱۰۵

آیه مبارکه ۱۰۵

ترجمه آیه ۱۰۵

معنای لغات ۱۰۵

امر به بازخواندن وحی ۱۰۶

معنای اقامه نمودن ۱۰۶

دلیل بازدارندگی نماز ۱۰۷

ممانعت از ارتکاب بدی ها ۱۰۹

معنای برتر بودن ذکر بر نماز ۱۱۱

تفاوت «صنع» و «فعل» ۱۱۳

بخش هشتم:

آیه ۴۶: شیوه مواجهه صحیح با مخالفین / ۱۱۵

آیه مبارکه ۱۱۵

ترجمه آیه ۱۱۵

معنای لغات ۱۱۵

اعتقادات بشر در جوامع ابتدایی ۱۱۵

انواع مواجهه به هنگام اختلاف ۱۱۷

هدف از دعوت الهی ۱۱۷

راه اثبات صحت عقیده ۱۱۸

وحدت کلمه از نظر این آیه شریفه ۱۲۱

حل نشدن اختلافات با نزاع ۱۲۲

بخش نهم:

آیه ۴۷: حافظان کتاب الهی / ۱۲۷

- ۱۲۷..... آیات مبارکه
- ۱۲۷..... ترجمه آیه
- ۱۲۸..... معنای لغات
- ۱۲۸..... راه مجادله با اهل کتاب
- ۱۳۰..... دریافت کنندگان کتاب الهی
- ۱۳۱..... پوشاندن نشانه‌های خدا
- ۱۳۲..... ستیزه‌جویی مشرکان در برابر پیامبر ﷺ
- ۱۳۴..... نشانه رسالت پیامبر؟ ص
- ۱۳۶..... جایگاه تشبیت قرآن مجید
- ۱۳۹..... دلالت آیه بر لزوم امامت بعد از پیامبر اکرم ﷺ
- ۱۴۲..... لزوم ارتباط با امام معصوم و پرهیز از پیروی ظالمان

بخش دهم:

آیات ۵۳ - ۶۰: پند و امیدبخشی به مؤمنان / ۱۴۵

- ۱۴۵..... آیات مبارکه
- ۱۴۵..... ترجمه آیات
- ۱۴۶..... معنای لغات
- ۱۴۶..... سرکشی کردن مستحقین عذاب
- ۱۴۸..... همه جانبه بودن عذاب
- ۱۴۹..... دستور هجرت
- ۱۵۰..... پایان زندگی دنیا، شروع زندگی دیگر
- ۱۵۱..... روزی رسان خلائق

بخش یازدهم:

آیات ۶۱-۶۴: پرسشی برای اقناع کافران / ۱۵۵

- ۱۵۵..... آیات مبارکه
- ۱۵۵..... ترجمه آیات
- ۱۵۶..... معنای لغات
- ۱۵۶..... استدلال به باطل بودن اعتقاد کفار و مشرکان
- ۱۶۰..... باطل بودن تفکر مادی‌گرایان
- ۱۶۰..... معنای صحیح «قبض» و «بسط»
- ۱۶۴..... پرسشی دیگر برای ابطال نظر کافران
- ۱۶۵..... دلیل عناد مشرکان

پیش‌گفتار

«بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ»^۱.

قرآن، آياتی روشن و روشن‌گراست که در سینه‌های صاحبان علم الهی جای دارد. به راستی گفتار پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صحیح و صادق است که قرآن و اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دو ثقل جدایی‌ناپذیرند.^۲ فهم معانی بلند آیات الهی از قله‌های رفیع فهم برمی‌آید که منحصر در معصومین (صلوات الله عليهم أجمعين) است. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نخستین معلّم، مبین و مفسّر قرآن بودند و بعد از

۱. «بلکه این کتاب آسمانی مجموعه‌ای از آیات روشن است که در سینه صاحبان دل جای دارد و آیات ما را جز ستمگران انکار نمی‌کنند». (عنکبوت / ۴۹)

۲. حدیث «ثقلین»، حدیثی مشهور و متواتر از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که ناظر بر هدایت‌گری قرآن و اهل بیت پیامبر (صلوات الله عليهم أجمعين) است. شیعه و اهل سنت صحت انتساب این حدیث را به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پذیرفته‌اند. حضرت فرمودند: «...إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا، كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَهْلَ بَيْتِي عِزَّتِي أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا وَقَدْ بَلَغْتُ إِنْكُمْ سَتَرْدُونَ عَلَيَّ الْحَوْضَ فَأَسْأَلُكُمْ عَمَّا فَعَلْتُمْ فِي الثَّقَلَيْنِ وَالثَّقَلَانِ كِتَابَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ وَأَهْلَ بَيْتِي...»؛ من در میان شما دو چیز باقی می‌گذارم که اگر آن‌ها را دست‌انویز قرار دهید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم که اهل بیتم هستند! ای مردم بشنوید! من به شما رساندم که شما در کنار حوض بر من وارد می‌شوید، پس من از شما درباره رفتارتان با این دو یادگار ارزشمند سؤال خواهم کرد، یعنی کتاب خدا و اهل بیتم... (الکافی، ج ۱، ص ۲۹۴؛ شواهد التنزیل، ج ۲، ص ۱۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۷۵)

ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام یگانه مقام بلامنازع در انجام این مهم هستند. امامان معصوم علیهم السلام از فرزندان ایشان نیز هر کدام در عصر خویش معارف اسلام و قرآن را به تشنگان حقیقت آموختند و شاگردانی را پرورش دادند. کتاب آسمانی قرآن از طریق وحی، بر قلب نازنین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرو فرستاده شد، اما جای تثبیت آن در سینه مبارک ایشان و ذریه پاکشان است که امام و پیشوا از جانب خالق متعال برگزیده شدند.^۱ سینه‌هایی که مصون از خطا و اشتباه بوده و به راستی کلام آسمانی که برنامه هدایت بشریت است، نیازمند چنین جایگاهی است. برخی عالمان و بزرگان نیز با بهره‌گیری از آموزه‌های مبین معصوم قرآن در راه فهم کتاب خدا گام برداشته و با توشه علمی که از پیشوایان خود اندوخته‌اند، به توضیح و شرح و تفسیر قرآن کریم همت گماشته‌اند.

استاد بزرگوار، حضرت آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری رحمته الله علیه، از جمله علمایی هستند که به این مهم توجه داشته و در حیات علمی با برکت خویش، تفسیر برخی سورا در قالب درس ارائه نموده‌اند، که به تدریج مکتوب شده و ارائه خواهد شد. سوره «عنکبوت» از این جمله است که انتخاب بجای و هوشمندانه‌ای از جناب استاد علامه است. زیرا در این سوره سخن از آزمون مؤمنان و شناخت منافقان است. احوال اقوام گذشته را بیان می‌کند تا تسکین و پندی برای مؤمنان و اتمام حجتی برای مشرکان باشد. گناهان و خطاهایی از آن اقوام که در تاریخ بشر تکرارشدنی است و نتیجه آن تنها خسارت نیست، بلکه هلاکت است. به همین خاطر حائز اهمیت بسیار است زیرا سخن از سرانجام زندگی بشر است. برخی آیات نیز یادآور نشانه‌های خدا در عالم هستند تا فطرت خفته بشر را بیدار کنند. مسائل تربیتی هم چون نماز و نیکی به والدین که موجب

۱. مراد از «صُدُّورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، خاص ائمه علیهم السلام است. (تفسیر نور الثقلین، ج ۴،

رشد و هدایت آدمی است، نیز در این سوره مبارکه مطرح می‌شود. سوره‌ی «عنکبوت»، در مگه نازل شده و شصت و نه آیه دارد.

چند نکته در شیوه تفسیری استاد:

- ۱- ایشان در توضیح و تفسیر آیات، از تلفیق چند روش بهره می‌گیرند.
- ۲- در بیشتر موارد، دیگر آیات مرتبط با موضوع را در شرح و بیان آیه مورد نظر می‌آورند.
- ۳- روایات را مبین حقایق قرآنی دانسته و به آن‌ها رجوع می‌کنند.
- ۴- در برخی موارد روش اجتهادی را برمی‌گزینند؛ اما شالوده گفتار ایشان بر رجوع به کلام ائمه طاهریین علیهم‌السلام استوار است.
- ۵- به فراخور نیاز، نظر بعض مفسران را بیان نموده، تأیید یا ردّ می‌کنند.
- ۶- گاه حوادث تاریخی مرتبط با کلام را توضیح می‌دهند.
- ۷- با توجه به اشراف ایشان به مباحث کلامی، به جریان‌ات انحرافی عصر حاضر که در تضاد با مفاهیم عالی قرآن و آموزه‌های اصیل تشیع و اسلام است، اشاره می‌نمایند. شاهد قرآنی از آیه مورد بحث را توضیح داده و از عقاید حقه شیعه دفاع می‌کنند.

شیوه تنظیم مکتوب مباحث

- ۱- اساس کار در این کتاب، نه حلقه نوار در تفسیر سوره «عنکبوت» است که در بنیاد فرهنگ جعفری و مؤسسه فرهنگی نبأ موجود است. البته تفسیر برخی از آیات سوره (۴ آیه اول و ۵ آیه آخر) در این نوارها موجود نیست که امید است در فرصت‌های بعدی این خلأ جبران شود.
- ۲- محقق با رعایت امانت، کوشیده تا به عین مطالب استاد وفادار بماند،

مگر تبدیل لحن شفاهی به کتبی که لازمه این کار است.

۳- در پاورقی ها، منابع بحث استخراج شده است.

۴- در مواردی که برای فهم بهتر مخاطب، توضیح بیشتری حول موضوع داده شده، از سوی این بنده می باشد که با ذکر کلمه «محقق» در انتهای مطلب، مشخص است.

۵- علامه جعفری، غالباً ترجمه فارسی برای آیات بیان نمی فرماید. اما برای یک دست شدن کتاب و نیز بهره گیری سطح گسترده تری از خوانندگان محترم، ترجمه های دیگر بر آن افزودیم. بدین ترتیب، ترجمه های موجود در متن درس از مرحوم استاد می باشد و برای ترجمه های موجود در پاورقی، از ترجمه آیت الله مکارم شیرازی استفاده شده است.

۶- در تنظیم این مجموعه، اساس بر رعایت امانت و حفظ مطالب، مطابق با گفتار علامه جعفری است. با کمال دقتی که در این زمینه به کار رفته، اگر نقص و نارسایی و خللی در بیان مطالب باشد، به این بنده برمی گردد و باید محسنات را، مربوط به بیان و دقت نظر علمی استاد دانست.

امید است که این خدمت، مورد رضایت و تأیید اولین معلم و مفسر آیات وحی، حضرت خاتم الأنبیاء محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و تالی قرآن در این روزگار، حضرت خاتم الأوصیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قرار گیرد.

لازم می دانم از استاد ارجمند، جناب آقای دکتر طالعی و دست اندرکاران مؤسسه فرهنگی نبأ و مؤسسه فرهنگ جعفری که با عنایت و توجه خود، ما را در انجام این پژوهش یاری رساندند، کمال قدردانی را داشته باشم.

آمنه صادقی سیکارودی

بخش اول:

آیات ۵-۹: مشکلات مطرح برای جامعه ایمانی

آیات مبارکه

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٥﴾ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿٦﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٧﴾ وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ ﴿٩﴾

ترجمه آیات

۵- کسی که امید به لقاء الله (ورستاخیز) دارد (باید در اطاعت فرمان او فروگذار نکند) زیرا زمانی را که خدا تعیین کرده سرانجام فرامی‌رسد، و او شنوا و دانا است. ۶- کسی که جهاد و تلاش کند برای خود جهاد می‌کند، چرا که خداوند از همه جهانیان بی‌نیاز است. ۷- و کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند گناهان آن‌ها را می‌پوشانیم (و می‌بخشیم) و آن‌ها را به بهترین اعمالی که انجام داده‌اند، پاداش می‌دهیم. ۸- ما به انسان توصیه کردیم که به پدر و مادرش نیکی کند، و اگر آن‌ها تلاش کنند که برای من شریکی قائل شوی که به آن علم

نداری، از آن‌ها اطاعت مکن، بازگشت همه شما به سوی من است، و شما را از آن چه انجام می‌دادید با خبر خواهم ساخت. ۹- کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند آن‌ها را در زمره صالحان وارد خواهیم کرد.

معنای لغات

«أَجَلٌ»، عبارت از پایان زمان یک مرحله است.^۱ «تکفیر» به معنای پوشاندن است.^۲

خطریأس برای اهل ایمان

قرآن مجید در سوره مبارکه عنکبوت، علاوه بر راهنمایی‌های الهی که مربوط به جوامع انسانی در همه عصرها و زمان‌هاست، خصوصیات راجع به مرحله نزول آیات کریمه بیان می‌فرماید. گویای این مطلب است که آن مقطع، هم به لحاظ شرایط خارجی و هم به لحاظ عوامل داخلی مرحله‌ای دشوار بود.^۳ در آیات قبل، از فتنه و امتحان سخن به میان آمد و فرمود: «أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ».^۴

۱. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۱.

۲. همان، ج ۵، ص ۱۴۸.

۳. این آیات در مورد گروهی از اهل مکه نازل شده که به قصد هجرت به مدینه از مکه خارج شدند، اما مشرکان آنان را تعقیب نموده و ایشان را بازگرداندند و مورد آزار قرار دادند. در مورد ایشان آیه نازل شد و مسلمانان مدینه بدیشان خبر دادند. وقتی آن را شنیدند به سوی مدینه خارج شدند، اما گروهی در این راه کشته شده یا آزار دیدند و آیه ۶۹ از همین سوره در مورد ایشان نازل شد؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۱۸۶)

۴. مؤمنان بعد از ایمان آوردن به تکلیف و تعبد در شریعت و در نفس و مالشان امتحان می‌شوند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۲۷)

گاه جاذبه‌هایی در مقابل شخص قرار می‌گیرد که وی را جذب می‌کند. ارزش افراد به این است که چه مقدار مجذوب می‌شوند و چه مقدار آگاه باقی می‌مانند. کسی که مجذوب شد، به معنای این است که از آن چه او را به خود جذب کرد، غفلت نموده است. آن کس که آگاه باقی ماند، یعنی این جاذبه در او اثری نگذاشته و تنها به مقدار واقعی توجه خویش را به او جلب کرده است. در هر یک از این پنج آیه پیش‌رو، یکی از مشکلات مطرح در جامعه کوچک اسلامی آن روز را که به منزله بذر و ریشه برای جوامع بعد بود، بیان می‌فرماید. هرچند باید گفت این مشکلات عمومیت داشته و مخصوص به آن زمان نیست.

یکی از مشکلات برای جامعه‌ای که افراد معتقد به عقیده‌ای، در آن تحت فشار قرار دارند که فعلاً آن عقیده، سود مادی برایشان به همراه ندارد، شک نسبت به آینده است. زیرا ایشان در مرحله فداکاری قرار دارند و با خود می‌گویند: اکنون این سختی به من می‌رسد اما آیا در آینده جبران خواهد شد؟ یا خیر، افسوس خواهم خورد که همه لذت می‌بردند و من چنین می‌گفتم و چنان می‌کردم؛ محرومیت داشتم. اما در آخر چیزی نصیب من نشد و با دیگران یکسان شدم؟

آیه می‌فرماید: «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ»؛ مسلمانان در آن محیط خاص با فشار حاکم از طرف جامعه مکه زندگی می‌کردند. اما آیا این همه سختی پایداری دارد؟ آینده‌ای نیک به دنبال دارد یا خیر؟ قرآن مجید به قاطعیت بیان می‌فرماید: آن کس که امیدوار است به خدا رسد و قرب معنوی پیدا کند، بداند که وقتی کسی به آن مرحله قطعی رسید، نتیجه را خواهد دید و حتمی است. «أجل»، عبارت از پایان زمان یک مرحله است. أجل اجاره، به معنای پایان مرحله زمانی اجاره کردن یک مال است. أجل انسان، پایان مرحله زمانی زندگانی

یک انسان است. با توجه به آن چه گفتیم «أجل» به معنای مجموع مدت زندگانی نیست. بلکه پایان قطعی مرحله‌ای از زمان است.^۱ معاهده و پیمان نیز «أجل» دارد. یعنی یک پایان زمانی دارد. «فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ»، می‌رساند که خداوند برای انسان در جهادش به سوی خدا، مرحله‌ای قرار داده که آن مرحله، قطعی است. وقتی انسان قدم در راه بگذارد و برود، به آن مرحله خواهد رسید. «وَهُوَ السَّيِّعُ الْعَلِيمُ»؛ او هم نیازهای شما را می‌شنود و هم آگاه به وضع توست. چنان نیست که بگویید خدایا من در سختی هستم و خدا سخن شما را نشنود و شرایط شما را نداند. بلکه هم «سَمِيعٌ» و هم «عَلِيمٌ» است.

تعبیر به «أجل الله» کرد، زیرا خدا آن پایان زمان را تعیین نموده و به دست ما نیست. زمان برای ماست، اما به تعیین الهی است. اجلی است که قَرَرَهُ اللهُ، نه أجل الله. مقصود این است که «أجل» من الله است. یعنی پایانی است که خدا تقدیر کرده و قرار دهنده «أجل» خداست. پایان آن پیمان را خدا قرار می‌دهد. به عبارت دیگر پیمان‌گذار خداست و اصل وجود و ادامه وجود هر چیزی به دست خداست. پایان و مرحله آخر را نیز خدا مقرر کرده است. خدا فاعل أجل است، یعنی: الأجل الذي قَرَرَهُ اللهُ، حَتَمَهُ اللهُ. مراد از «أجل الله»، أجل من الله است، نه این که أجل لله باشد.

پس این مشکل به طور واقعی در همه جوامع وجود دارد. به خصوص در جوامعی که شخص دیدگاهی دارد و به نظر او حقیقت همان است اما با وضع عمومی جامعه، تطبیق نمی‌کند. در این صورت یکی از مشکلاتی که برای وی پیدا می‌شود، یأس از آینده است. هر چند ممکن است خطور یأس پیش آید

۱. آی: الْوَقْتُ الَّذِي وَقَّعَهُ اللهُ لِلثَّوَابِ وَالْعِقَابِ آتٍ لَمْخَالَةَ؛ یعنی زمانی که خداوند مشخص فرموده برای ثواب و عقاب دادن و به طور حتم خواهد آمد؛ محقق. (التبیان، ج ۸،

نه آن‌که یأس داشته باشد. یعنی به ذهن او خطور کند که آیا واقعاً به آن نتیجه خواهیم رسید، یا خیر؟

مهلکه غرور

مشکل دوم، پیدا شدن حالت غرور است. یعنی شخص در خودش غرور کاذبی ببیند. در مورد قبل شخص با خود می‌گفت من این همه سختی کشیدم، آخر چه خواهد شد؟ اما این جا شخص می‌گوید من این میزان سختی کشیدم، فردا باید مراتب عالی در انتظار من باشد. آیه بعد ناظر به این حالت غرور و عجب است که می‌فرماید: «وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ». نباید کسی گمان کند حال که جهاد کرد، خداوند در اختیار اوست و هر چه خواست باید به او عطا کند. این‌گونه نیست و ضوابط، محفوظ است. این غرور کاذب نیز در هر مسیری می‌تواند پیدا شود، همان‌گونه که در هر مسیری ممکن است حالت یأس ایجاد شود که من از آن تعبیر به «یأس زدگی» می‌کنم. این گروه مبتلا به خودبینی و بزرگ‌بینی کاذبند که می‌خواهند همه آینده در انحصار آن‌ها باشد.

«وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ»؛ آن کس که کوشش کند، به سود خویشتن کوشش نموده. پس گمان نکنند نسبت به خدا معامله‌ای کرده و این همه برای خدا و به سود خدا فداکاری نموده، در نتیجه باید خدا تمامی توان خود را در اختیار او قرار دهد. یعنی بگوید: خدایا من همه توان خود را در اختیار تو قرار

۱. لَأَنَّ ثَوَابَ صَبْرِهِ عَائِدٌ عَلَيْهِ وَوَأَصِلُ إِلَيْهِ دُونَ اللَّهِ تَعَالَى، لَأَنَّهُ تَعَالَى غَنِيٌّ عَنِ جَمِيعِ الْخَلَائِقِ غَيْرُ مُحْتَاجٍ إِلَى طَاعَاتِهِمْ، وَلَا غَيْرَ ذَلِكَ؛ زیرا پاداش صبر (بر او امر خدا و عمل به سنت و دستورات الهی) او نصیب خودش خواهد شد و به او خواهد رسید نه به خداوند متعال، زیرا خداوند متعال بی‌نیاز از همه خلائق است و محتاج به طاعت بندگان نیست؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۱۸۸)

دام، تونیز تمام توان خود را در اختیار من قرار بده. چنین نیست، بلکه توان خویش را به سود خود استفاده کردی نه برای خدا.

«وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»؛ خدا بی نیاز از همه جهانیان است. معلوم باشد که کوشش شما به سود خودتان است. خود را به مرحله ای می‌رسانید که سود می‌برید، نه این‌که خدا نیاز به کوشش شما دارد.

مانع نبودن گذشته برای نیل به سعادت

برخی افراد نیز به این خاطر از مسیر حق صرف نظر می‌کنند که گذشته خود را مانع وصول به کمال می‌دانند. می‌گویند ما عمری را به گناه گذرانده‌ایم، این دو روز چه فایده‌ای خواهد داشت؟

این یکی از عوامل بقای نقص در بسیاری افراد می‌شود که شخص، گذشته خود را مانع از سعادت آینده بداند. عوامل مخرب نیز برای مقابله با دعوت الهی، از هر دستاویزی استفاده می‌کنند: القاء یأس که در تعبیر عامیانه به آن «آیه یأس خواندن» می‌گوییم، ایجاد غرور کاذب که آیه دوم بیان فرمود و مورد دیگر، القاء این فکر است که: ای بیچاره با این همه بدی و سابقه بد به کجا خواهی رسید؟ قرآن مجید با این عامل انحراف نیز مبارزه می‌کند و می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ»؛ کسانی که ایمان آوردند و کار نیک کردند، ما تمام بدی‌های سابق آن‌ها را می‌پوشانیم.

لذا گمان نکنند بدی قبل مانع خواهد شد. بعد از این، تصمیم به انجام خوبی‌ها بگیرد که به دست خودتان است. «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ ما برای بهترین کاری که کردند، جزاء قرار می‌دهیم. این منتهای رحمت الهی است که با این عامل بازدارنده نیز مبارزه می‌کند. زیرا همان‌طور که گفتیم وقتی افراد

بشر با دعوت الهی مواجه می‌شوند، عوامل متعدّدی سعی دارند که مانع ایشان شوند. قرآن مجید نه تنها در این آیه، بلکه در آیات بسیاری این نکته را متذکر می‌شود. منتها در این جا آیات متسلسل آمده و معنایش این است که جامعه اسلامی در آن روز گرفتار این عوامل مختلف بوده است. چون جامعه مورد فشار و تعدی بود، این فشار در هر فردی، یک عکس العمل ایجاد می‌کرد. فردی را دچار یأس می‌نمود، فرد دیگری گرفتار غرور کاذب می‌شد و دیگری حاضر به گوش سپردن به حرف حق نبود. فردی نیز چنین مبتلا می‌شد که با خود می‌گفت: من این همه گناه کردم پس به جایی نخواهم رسید، بگذار گناهم را ادامه دهم.

قدرت ایجاز در کلام قرآن مجید است که در این آیه هم عامل خطر و هم درمان را بیان می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ». بدی‌هایی را که ایشان در گذشته مرتکب شده‌اند می‌پوشانیم. «تکفیر» به معنای پوشاندن است. یعنی بدی‌های گذشته ایشان دیگر دیده نمی‌شود و اکنون صحبت از جزا نیست.

می‌فرماید باید انسان توبه کند، مخصوصاً توبه از شرک که اعظم معاصی است. این توبه به طور قطع، شرک گذشته و هر گناهی را می‌پوشاند.^۱ لذا می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ به صورت ماضی بیان می‌کند. زیرا جزا در روز قیامت خواهد بود و عمل در گذشته اتفاق افتاده است. به لحاظ عمل گذشته، خبر از آینده می‌دهد «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ». در

۱. المَعْنَى: لَنُكَفِّرَنَّ سَيِّئَاتِهِمُ السَّابِقَةَ مِنْهُمْ فِي حَالِ الْكُفْرِ؛ به معنای آن است که گناهان سابق ایشان که در حال کفر مرتکب شده‌اند، پوشانده می‌شود؛ محقق. (مجمع البیان،

خداوند است که بنده را به بهترین کار او معرفی می‌کند. لذا می‌فرماید: «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ» و این مطلب سوم بود که عرض شد.

لزوم مقاومت بر القاء دیگران

مطلب چهارم در رابطه با فشار خارج است. قرآن مجید مهم‌ترین و شدیدترین حالت ممکن را به عنوان مثال آورده و می‌فرماید: «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا». این مقدمه را فرمود تا کسی گمان نکند اسلام رابطه شخص را قطع می‌کند. خیر، ما از ابتدا به انسان توصیه کردیم که باید نسبت به دو پدرش، به نیکی رفتار کند.

اما این مطلب ایجاد مشکلی خواهد کرد که اسلام با آن مبارزه می‌کند. «وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا». ذکر این مطلب می‌رساند که در عصر نزول این مشکل مطرح بود. رابطه با برادر، خواهر، پسرعمو، قبیله و عشیره، وابستگی منطقه‌ای و شهر وجود دارد؛ اما اقوی روابط، همان رابطه پدر و فرزند یا مادر و فرزندی است. در مورد رابطه فرزند با پدر و مادر، قرآن مجید می‌فرماید: «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا؛ به انسان سفارش کردیم که باید نسبت به دو پدرش، یعنی به پدر و مادرش به نیکی رفتار کند. لکن متوجه هستیم که این سفارش در راه دعوت الهی نباید ایجاد مشکل کند. پس «وَإِنْ جَاهَدَاكَ»؛ اگر منتهای کوشش آن‌ها با تو این باشد که به من شرک ورزی، در این صورت فرمان بردن از پدر و مادر جا ندارد. وقتی قرآن مجید نسبت به پدر و مادر چنین می‌فرماید، معنا ندارد مؤمن بگوید: برادرم، عمه‌ام، خاله‌ام یا افرادی با نسبت دورتر در قبیله یا شهر و کشور، چنین و چنان می‌گویند. اگر سخن پدر و مادر در این جا اثری

۱ تا ۳] را کسانی می‌دانند که امیرالمؤمنین علیه السلام را تصدیق نمودند؛ محقق. (تفسیر

نداشته باشند، دیگر تکلیف سایرین معلوم است.^۱

در روایتی که شاید صحیح و مسلم باشد، چنین آمده که شخصی نصرانی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و مسلمان شد. به حضرت عرضه داشت: مادری نصرانی دارم که هر چه کردم مسلمان شود، نشد. چه می فرمایید؟ حضرت فرمود: وظیفه ات این است که نسبت به او نیکی کنی. او برگشت و برخورد خود را با مادر تغییر داد. مادر سؤال کرد که در سابق این گونه نبود؟ پاسخ داد: به من سفارش شده که این چنین باشم. مادر گفت: «يَا بُنَيَّ دِيْنَكَ خَيْرٌ دِيْنٍ»، دینی که چنین وصیت کند، خوب است. من مسلمان می شوم.^۲

اگر ما به واقع اسلام را با ابعادش قبول کنیم، چنان می شود که هم ما و هم دیگران خوشنود خواهیم بود. اما گاه چنین است که هر کس از هر چه خوشنود شد، همان را اسلام می داند. برای مثال از دعا کردن خشنود می گردد و آن را دوست دارد، لذا می گوید اسلام یعنی دعا. نزد او اسلام، همان دعاست. حال آن که اسلام را با ابعادی که خدا خواسته باید پذیرفت؛ نه به آن چه ما انتخاب کردیم. اگر چنین کنیم هم خودمان راضی خواهیم شد و هم سایرین. متأسفانه اسلام را می پذیریم اما یک بعد خاص از آن را که مطابق با میل شخصی خودمان باشد تعقیب می کنیم. روزی به دعا ملتزم می شویم و به سایر ابعاد کاری نداریم. روز دیگر نیز سراغ مورد دیگری می رویم. از تمامی آیات قرآن مجید تنها یک آیه را می دانیم. اما این صحیح نیست. باید گفت قرآن مجید در همین آیات با وجود آن که در مکه نازل شده اند و محیط مدینه نیست؛ حکومت اسلامی هم تأسیس نشده و مسلمانان در اقلیت مستضعف هستند؛ چگونه همه ابعاد را

۱. زیرا در معصیت و مخالفت خالق جایز نیست که از مخلوق اطاعت نمود؛ محقق.

(الأصفی فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۹۴۱)

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۶۰.

بیان می‌فرماید. در این آیه دعوت الهی بر شما واجب شده، یعنی در جامعه‌ای که هنوز دعوت الهی حکومت پیدا نکرده و حاکم بر جامعه نیست.

می‌فرماید: «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا». آن جا که می‌خواهد بگوید به سخن پدر گوش نده؛ ابتدا «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ» را می‌گوید تا کسی از «جاهداک» سوء استفاده نکند. این گونه نباشد که اگر پدر گفت: مشرک باش؛ بر او سیلی بزنی. خیر، بلکه گوش به دستور و سخن او ندهید. می‌خواهد در شخص، ایجاد مقاومت کند و سفارش به چیزی کند که آن را از یاد می‌برد. ابتدا سفارش می‌کند و بعد می‌فرماید: «وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا».

در آیه شریفه چنین تعبیر شد که ما به انسان سفارش کردیم. لازمه خلقت و آفرینش چنین است که اصل خلقت هر کسی وابسته به پدر و مادر بوده و این رابطه و عاطفه پدر و مادر به فرزند و بالعکس، طبیعی است. این عاطفه از قبیل آن نیست که فردی با دیگری در کوچه هم بازی بوده یا در خیابان صحبت کرده‌اند یا با اتوبوس در کنار هم به محل کار رفته‌اند. بلکه مربوط به نحوه آفرینش این‌هاست. باید به نوع بیان و کلمات دقت کرد که می‌فرماید به «انسان» سفارش کردیم. همانند آن جا که می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»؛^۱ ما انسان را در بهترین ساختمان معتدل آفریدیم. در این جا نیز «انسان» را به پدر و مادر سفارش می‌فرماید.

یک استثنا در پیروی از پدر و مادر

«وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»؛ تعبیر به «مالئیس لک» نیز زیبا و ظریف است: اگر آن‌ها منتهای کوشش خود را به کار برند

که تونسبت به من شرک ورزی. نمی فرماید: در مقابل این منتهای کوشش نباید گوش به کلام پدر دهید. بلکه می گوید در آن مورد تونسبت به آن دانش نداری. به عبارت دیگر حقایق، خلاف آن است. پس به معنای این نیست که در هیچ مورد نباید گوش به حرف پدر و مادر داد.

زمانی چنین می گفتند که مشکلات نسل معاصر برای شما قابل درک نیست. چرا قابل درک نباشد؟ آنان که امروز در سنّ صد و بیست سالگی هستند، روزی جوان پانزده ساله بوده اند. تنها در عصر حاضر که جوان آفریده نشده است. پس افراد پیر، مشکلات جوانان و بحران بلوغ را هم درک کرده اند. برای آن که هدایت شویم، باید راهنمایی های قرآن را با مشکلات خود تطبیق دهیم. اگر نسل معاصر شهوت دارد، آن پیر فرتوت نیز روزی همین هیجان شهوت را داشته است. آن کس که در گذشته به بیماری مالاریا مبتلا شده به کسی که امروز به این بیماری دچار شده، توصیه می کند من برای درمان فلان دارو را خوردم و بهبود پیدا کردم، شما نیز مصرف کنید.

این طور نیست که نسل معاصر ساختمان خاصی داشته باشند که قبل نبوده و امروز خلق شده باشد؛ تا بگوییم امروز نمی توانیم این ها را درک کنیم. خیر، درک می کنیم. البته انکار نمی کنیم که تفاوت نیز پیدا شده، اما این گونه نیست که دو گونه از نسل و آفرینش وجود باشد، به طوری که این دسته نفهمند آن ها چه می گویند. یک مسافرت سه مرحله ای را در نظر بگیرید که سه ایستگاه دارد. کسی که در ایستگاه سوم است، ایستگاه اول و دوم را گذرانده است و سوم را نیز می گذراند. اگر فردی که در ایستگاه اول است، به آن کسی که در ایستگاه سوم است تلفن کند و بپرسد چگونه در این جا شب را گذراندی؟ می داند چه باید بگوید و او چه باید کند. زیرا خودش این ایستگاه را گذرانده است. این طور

نیست که از این ایستگاه نگذشته و نداند چه باید بکند. هرچند حالات استثنایی نیز پیدا می‌شود. ممکن است کسی به یکی از این مراحل و ایستگاه‌ها برسد، در حالی که باد و باران همه جا را خیس کرده باشد و قبلاً خیس نبوده، اما در اصل مطلب تفاوتی نیست و مشابه هم هستند.

خداوند در این جا می‌فرماید: اگر این‌ها کوشش کنند تا توبه من شرک ورزی و همتایی بسازی، در آن جا که علم نداری و حقایق بر تو مخفی است، گوش نکن. نمی‌فرماید به آموزش‌های پدر و مادر توجه نکن و گوش فرانده. بله، آن جا که حقیقتی را می‌خواهند بیاموزند، باید به این آموزش‌ها گوش دهید، اما به خیالات که خلاف حقایق هستند، گوش ندهید. نه آن‌که هر چه خوشایند شما نبود، خیالات بخوانید و سر باز زنید. خرافاتی که از پیشینیان رسیده باشد، قابل توجه نیست. قرآن مجید برای مصداق سخن خویش از مشرکان خبر داده است: «إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ». اگر بنا بود بشر به هیچ‌کدام از حرف‌هایی که از گذشته به او رسیده اعتنا نکند، نمونه‌اش خود مشرکان و سخن قرآن مجید بود.

خداوند می‌فرماید: «إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ فَأَتِبْتُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ قضاوت به دست من است. تشخیص این‌که چه کسی نیکوکار و چه کسی بدکار است، به دست من است. شما نه بر کار پدر و مادر خود قاضی باشید و نه بگذارید پدر و مادر بر کار شما قاضی باشند. در حد فرمان الهی، نسبت به ایشان معامله خوبی کنید و بدانید قضاوت بر چگونگی آن‌ها با خداست. آیه بیان مشکل دقیقی را می‌فرماید که نیاز به تفصیل دارد که در این نوشتار نمی‌گنجد.

در مورد شرک نمی‌توان گفت در مقابل قید «لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»، «كَانَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» قرار دارد. بلکه قید «لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»، به منزله تعلیل است. یعنی: لِأَنَّهُ لَيْسَ لَكَ

به علم. این جا تقیید برای تنبیه نیامده است. باید دانست که تقیید، گاهی برای تنبیه و گاه به منزله علت است. مقصود آیه در مورد شرک است، آن هم در مورد اصل شریک داشتن خداوند، نه این که در این مورد، برای شریک خدا هست یا نیست. در این خصوص، شما جاهل هستید و از جانب خداوند دعوت به توحید شده اید. توضیح این که شما علم به اصل شرک ندارید، زیرا شرک یک توهم است. آیه می فرماید گاه پدر و مادر می خواهند به شما علم بدهند. اما گاهی خودشان نیز جاهل هستند. زیرا شرک، آگاهانه نیست، بلکه تخیل و توهم است؛ یعنی توهم الوهیت یک موجود است. دعوت الهی می گوید شرک حقیقت ندارد، پس جاهلانه با علم مواجه نشوید.

نرسیدن به مقام و منزلت خوبان گذشته

مشکل پنجم نیز در حالت غرور پیدا می شود، غرور در آن ها اثر معکوس می گذارد. چنین می گویند: در گذشته اگر کسی که عالم می شد، جامعه به او احترام می کرد؛ امروزه دیگر برای کسی احترام نمی گذارند. برای مثال اصحاب پیغمبر ﷺ و اهل بدر در یک زمان مشخصی بودند. اکنون ما هر قدر هم خوبی کنیم، اهل بدر نخواهیم شد. یا مانند شیعیان در زمان ائمه پیشین (سلام الله علیهم أجمعین) نخواهیم شد.

این یکی از القائات شیطان در ذهن برخی است که مانع تکامل ایشان می گردد. می گوید شما نمی توانید این فاصله زمانی را حذف کنید، شما در زمان ائمه علیهم السلام نیستید، پس هر قدر هم کار خوب کنید به آن ها نخواهید رسید. قرآن مجید می فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ». صحیح است که شما با زمان ائمه پیشین فاصله دارید، اما در روز قیامت جزو اصحاب

ایشان هستند. در آن روز این فاصله‌های زمانی حذف شده است. شیعیان سیدالشهدا علیه السلام همگی با حضرت خواهند بود؛ چه آنان که در عصر شریفش بودند و چه در دیگر عصرها. معلوم باشد که تعبیر به شیعه نمودم، والا شهداء، مقام خاصی دارند. آن‌ها انتخاب شده از طرف خدا بودند. از این جهت می‌توان گفت به معنایی، مانند انبیاء علیهم السلام هستند. اما شیعه سیدالشهدا علیهم السلام، شیعه معاصر و شیعه هزار سال بعد، در روز قیامت با هم محشور می‌شوند، هرچند فاصله ایشان در دنیا هزار سال شود.

مانع پنجم را خداوند در این آیه کریمه معرفی فرموده: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ». اینان در روز قیامت در زمره صالحان محشور می‌شوند. کسانی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محشور خواهند شد، تفاوت ندارد که در دنیا معاصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده‌اند و به خدمتش شرفیاب شده‌اند یا در آخرت. آن صحابی مؤمن با مؤمن سه هزار سال بعد در کنار هم خواهند بود.

پنج آیه که پنج مشکل و راه حل آن را معرفی نمود. این مشکلات و مسائل در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و همگی در آن زمان مصداق داشته است. برای مثال ابتدای دعوت، یک عده ایمان آوردند و در زمره سابقین بودند. بعد از ایشان در همان عصر، ممکن بود از کسی دعوت کنند که مسلمان شود، بگوید من در زمره آنان نخواهم شد. اول من آمن، دوم من آمن و غیره مطرح بود. تاریخ می‌نویسد چهارم من آمن، ابوذر بود. هرچند این رتبه، برای او فضیلت محسوب می‌شود، اما نباید مانع شود که شما ایمان نیاورید. به فرض اگر فرد در زمانی که اسلام عرضه شده، کودک هشت ساله بود و اکنون تازه تکلیف شده و ابتدای پانزده سالگی اوست؛ این تفکر که عده‌ای پیش از من اسلام آورده‌اند، سبب نشود که ایمان نیاورد. لذا «لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ»، در هر زمان صدق می‌کند.

بخش دوم:

آیات ۱۰-۱۳: احوال منافقان در میان مؤمنان

آیات مبارکه

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِن جَاء نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ ﴿١٠﴾ وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ ﴿١١﴾ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَلنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَمَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٢﴾ وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَّعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿١٣﴾

ترجمه آیات

۱۰- در میان مردم کسانی هستند که می‌گویند به خدا ایمان آورده‌ایم؛ اما هنگامی که به خاطر خدا (از سوی دشمنان) مورد آزار قرار می‌گیرند، فتنه دشمنان را هم چون عذاب الهی می‌شمارند (و از آن سخت وحشت می‌کنند)؛ اما هنگامی که پیروزی از سوی پروردگارت بیاید، می‌گویند ما هم با شما بودیم (و در این پیروزی شریکیم!) آیا خداوند به آن چه در سینه‌های جهانیان است، آگاه‌تر نیست؟ ۱۱- مسلماً خداوند مؤمنان را می‌شناسد، و یقیناً منافقان را (نیز) می‌شناسد. ۱۲- کافران به مؤمنان گفتند: شما از ما پیروی کنید (اگر گناهی داشته باشد) ما گناهانتان

را بر عهده خواهیم گرفت! آن‌ها هرگز چیزی از گناهان این‌ها را بردوش نخواهند گرفت، آن‌ها دروغ می‌گویند! ۱۳- آن‌ها بار سنگین گناهان خویش را بردوش می‌کشند، و (نیز) بارهای سنگین دیگری را اضافه بر بارهای سنگین خود. و روز قیامت مسلماً درباره دروغ‌هایی که می‌بستند سؤال خواهند شد.

معنای لغات

«کفر» به معنای پوشاندن است.^۱ «يُفْتَرُونَ»، «افتراء» یعنی باطل را به صورت حقیقت به مردم عرضه کند.^۲

فلسفه رویارویی جامعه مؤمنان با جاذبه‌های ناحق

این آیات کریمه ادامه آیتی است که در آغاز سوره مبارکه عنکبوت نازل شده است. گفته شد که این سوره، از سور مکی است. تفاسیر قدیم و متون قدیمه مربوط به نزول آیات، همگی این سوره را مکی شمرده‌اند. از آن جا که مکی بودن آن، برای برخی ایجاد مشکل می‌نمود، در این اواخر شایع شد که برای مثال یازده آیه ابتدایی مدنی است. شاهد بر مطلب این است که مفسران قدیم از قبیل طبری و غیراو، شأن نزولی که برای آیات ذکر می‌کنند، همه مربوط به مکه است. برای مثال این آیه مربوط به عمار یا مربوط به فلان مخزومی است و غیره.

بیان شد که این آیات علاوه بر اصل راهنمایی‌های قرآن مجید - که نزول قرآن برای همین هدف صورت گرفته - یک بازگویی تاریخی نیز دارد. آن چه موجب

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۷۱۴.

۲. همان، ص ۶۳۴.

ناراحتی برخی افراد می‌شود، این بازگویی تاریخ است؛ وگرنه نصیحت و موعظه، مادام که بر کسی مطابق نشود، ایجاد ناراحتی نخواهد کرد. نزد هر حاکمی صحبت از عدل و داد شود، مادام که نگویند تو عدل نداری، ناراحت نخواهد شد. اما همین که بگویند تو دارای عدل نیستی، ناخشنود خواهد شد. وقتی بگویند تو تمامی عدل و داد را دارا هستی، هیچ حاکمی ناخرسند نمی‌شود.

گفتیم این آیات می‌رساند که در جامعه مختصر و کوچک مسلمانان در مکه، با همه اختصار و کوچکی، باز ناهماهنگی میان درون و بیرون و دو گونه بودن وجود داشته است. در افتتاح آیات قرآن مجید با اهتمام بیان فرمود: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ»؛ آیا مردم چنین گمان کردند که رها شده‌اند؟ به اختیار خودشان باشد که بگویند ما ایمان آوردیم و پذیرفتیم؟ جاذبه‌های آن ایشان را به خود نکشانند و از آن رو امتحان نشوند که آیا به درستی گفتند ایمان آوردیم یا خیر؟

در ادامه فرمود: «وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»؛ این مطلب تازه‌ای نیست. در مورد دعوت همه انبیاء گذشته نیز چنین بوده که از طریق جاذبه‌ها آزمودیم، تا ببینیم ایمان مستقر در دل است یا فقط بر زبان جاری است؟ خواه آن امت‌ها به پیروزی برسند، خواه در حال ضعف باشند. پس امتحان به جاذبه‌های خلاف حق، سنت عمومی خداست. «فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ».

در ادامه می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ»؛ در میان مردم چنین کسی هست که می‌گوید ما به خدا ایمان آوردیم. «فَإِذَا أُذِي فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ»؛ آن‌گاه که به حساب خدا به او زنجی رسد، کسی به او تعدی کند یا به تعبیر عموم او را اذیت کنند؛ «جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ». تعبیر به «فِتْنَةَ النَّاسِ» فرمود. وقتی بخواهند کسی را به چیزی ترغیب کنند و به سوی

بکشانند، به دو صورت ممکن است که راه را برای او بکشایند یا سایر راه‌ها را برای او ببندند. به او می‌گویند: آن کس که با ماست، چنین سودی می‌برد و این‌گونه راه را برایش می‌کشایند. اگر این کافی نشد، سایر راه‌ها را برای او می‌بندند. در این صورت چنین می‌گویند: آن‌که با ما نیست چنین رنجی به او می‌رسد و سایر راه‌ها را می‌بندند تا در نتیجه شخص در انتخاب این راه مجبور باشد و جز آن نتواند راه دیگری را انتخاب کند؛ ولو این‌که سود به لحاظ او چندان نیست، اما رنج و زیان نزد او قابل اهتمام است.

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ»؛ از میان مردم آن کس است که می‌گوید ما به خدا ایمان آوردیم. «فَإِذَا أُوْذِيَ فِي اللَّهِ»؛ آن‌گاه که در راه خدا به او صدمه‌ای رسد و اذیتی ببیند، «جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ». در نظر او نوعی تعادل و همانندی در معنا میان این دو وجود دارد و در نتیجه یک طرف را ترجیح می‌دهد. کشتی که مردم نسبت به او دارند و او را به سوی خود می‌کشند، همانند کشتی خدا می‌داند. مردم او را به لحاظ رنج و الم و ناراحتی که بر او وارد می‌آورند، از راه خدا باز می‌دارند. او نیز این را همانند عذاب الهی قرار می‌دهد. می‌گوید اگر اکنون برای مدتی دست از ایمان بردارم، کسی مرا نمی‌زند، تا بعد ببینم نتیجه چه خواهد شد.^۱ به قول عامیانه شاید فرجی شود. البته فرج هست، اما در مسیر الهی حاصل می‌شود. به جز مسیر الهی و جدای از فرج الهی فرجی نیست. اگر امید هست، امید به فرج الهی است که کار مؤمن است نه کار منافق یا کافر.

۱. «كَعَذَابِ اللَّهِ»؛ إِي خَافُوا عَذَابَ الْخَلْقِ، كَمَا يَخَافُ عَذَابَ اللَّهِ، فَيَرْتَدُّونَ؛ یعنی از آزار و ایذاء خلق می‌ترسند همان‌گونه که از عذاب خدا می‌ترسند، و به همین خاطر از ایمان بازمی‌گردند؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۱۹۰)

شریک دزد و رفیق قافله

یک طرف مسأله چنین است که وقتی رنج می‌بیند، فتنه مردم و جاذبه مردم که او را به سوی خود کشانده، مانند عذاب خدا می‌داند و کشش مردم را بر عذاب خداوند ترجیح می‌دهد. شاهد بر این مطلب، عبارت بعد است.

می‌فرماید: «وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ»؛ اما چنان چه در این قدرتی که مردم دارند، گشایشی پیدا شود و خداوند یک پیروزی به جامعه ضعیف مسلمانان بدهد؛ یا عاملی پیدا شود که دیگر مشرکان نتوانند آن‌گونه صدمه بزنند، او می‌گوید ما قدیم الاسلام بودیم؛ و فرزندانش نیز برای او منقبت می‌سازند. برای مثال می‌گویند اول کسی بوده که مسلمان شد و نه تنها خودش؛ بلکه چند تن از منافقان را نیز با خود مسلمان کرد. در روز بهره‌گیری نیز که صاحب ترکه رحلت کند، امثال این‌ها برای دست یافتن به ارثیه او خواهند گفت: أَلَسْتُ كَذَا، أَلَسْتُ مَنْ أَسْلَمَ. ^۱ طرف خطاب نیز انصار هستند که در سوابق مکه نبودند! معلوم است که هر سرکه‌ای نسبت به آب، ترش تر است. قیاس وقتی صحیح است که سرکه را با سرکه مقایسه کنیم. مسلم است که برخی از کسانی که در مکه بودند، پیش از آن‌ها که در مدینه بودند مسلمان شدند. در هر صورت یک عده از مردم چنین هستند که وقتی پیروزی از پروردگارت بیاید، می‌گویند من از ابتدا با شما بودم.

«أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ»؛ اینان چه گمان می‌کنند؟ آیا خدا داناترین افراد به آن چه درون دل‌های جهانیان قرار دارد، نیست؟ این آیه شریفه نشان می‌دهد که خداوند در مواقع لازم، پیغمبر خویش را از آن چه از حالات منافقان لازم است آگاهی یابد، آگاه می‌کند. آیه بیان‌گر یک تهدید

۱. آیا من چنان نبودم، آیا من اولین کسی نبودم که ایمان آوردم؟

بود. تهدید الهی به این که آیا خدا داناتر نیست؟ می خواهد به منافق بگوید: خدا داناتر است.^۱ اما چه ربطی به پیغمبر دارد؟ لازمه این معنا آن است که خدا پیغمبر خویش را به هنگام کار، آگاه خواهد کرد. لذا گمان نکنید هر چه کردید، مخاطب شما پیغمبر است؛ بلکه خدا آگاه است. آن ها خود را با پیغمبر طرف مقابله می دانستند و فکر می کردند که پیغمبر هم نمی داند ما با مشرکان نشست و برخاست داریم. به یازان مشرک خود چنین می گفتند که ما مسلمان شدیم تا به شما خبر دهیم چه کسی از مردم مسلمان شده و شما او را آزار دهید. این بحث بسیار دقیقی است که عده ای در جامعه کوچک مکه به ظاهر مسلمان، اما در واقع عین و جاسوس برای مشرکان بودند. زیرا در آن زمان، اسلام علنی نشده بود و مخفیانه خدمت پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می رسیدند و مسلمان می شدند. این افراد، مشرکان را قانع کرده بودند که ما جزء مسلمانان باشیم. پس اگر علنی هم سینه زدیم، به ما کاری نداشته باشید. به خاطر این است که سینه زنان واقعی را به شما معرفی کنیم. در تاریخ معاصر نیز از این قبیل سیاست ها موجود است.^۲

۱. «وَلْيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ»؛ فِيهِ تَهْدِيدٌ لِّلْمُنَافِقِينَ مِمَّا هُوَ مَعْلُومٌ مِّنْ خَالِهِمُ الَّذِي يَسْتَتِرُونَ بِهَا وَيَتَوَهَّمُونَ أَنَّهُمْ نَجُوا مِنْ ضَرَرِهَا، بِإِخْفَائِهَا، وَهِيَ ظَاهِرَةٌ عِنْدَ مَنْ يَمْلِكُ الْجَرَءَ عَلَيْهَا، وَتِلْكَ الْفَضِيحَةُ الْعُظْمَىٰ بِهَا؛ عبارت مذکور از آیه تهدیدی برای منافقان است، به خاطر آن چه از حال ایشان روشن است که آن را پنهان می کردند و توهم داشتند که این چنین و با این پنهان کاری از ضرر آن نجات می یابند. در حالی که نزد آن کسی که جزاء و پاداش به دست اوست، واضح و روشن است و این رسوایی بزرگی برای ایشان شد؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۱۹۱)

۲. در خاطر هست که زمانی یادداشت های یک فراری از اتحاد جماهیر شوروی چاپ شد. کسی که مدتی در آن جا مانده بود، بعد فرار کرد و پس از مرگ استالین

قرآن مجید می‌فرماید: «أُولَئِكَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ»؛ آیا خدا آگاه‌ترین افراد به آن چه در دل‌های اشخاص می‌گذرد، نیست؟ خدا آگاه است که شما در باطن با آن‌ها رابطه‌ی سری دارید و خود را چشم و دیده بان آن‌ها در این جامعه‌ی اقلیت می‌دانید. در زمان مقتضی نیز که باید غنیمت تقسیم شود حاضر هستید. اما خداوند جلوگیری می‌کند. این‌گونه نیست که به هنگام تقسیم غنیمت نیز خدا به ملاحظه‌ی «أَنَا كُنَّا مَعَكُمْ»، قسمت کند.

شاهد بر مطلب، زمان رنج است که حال ایشان عجیب بوده است. محدثان و مورخان نقل می‌کنند که در جنگ خیبر، یکی از آن دو بزرگواری که هنگام غنیمت گرفتن بعد از رحلت خاتم انبیاء ﷺ، بهترین حظ غنیمت دنیایی را به خودشان اختصاص دادند؛ با چهل نفر رفت تا به دستور پیامبران

یادداشت‌هایش را به چاپ رساند. در قسمتی می‌گوید: در دانشگاه باکو درس می‌خواندم. دختری در آن دانشگاه بود که با دیگران تفاوت داشت. هر چه خواستم با او دوست شوم، نشد. سبب را پرسیدم. او گفت مسلمان است و پدرش سفارش نموده که دین ما اجازه نمی‌دهد با هر کسی چنین رابطه داشته باشیم. مقدمه‌ای شد تا من نیز خود را چنین معرفی کردم که از شوق آمده‌ام و مسلمانم. پدر او نیز به این خاطر که من از شوق آمده و خارج از محیط اتحاد جماهیر شوروی بوده‌ام، لذا به عقاید اسلامی باقی مانده‌ام. گفت سخن گفتن با من در کلاس برای او مانعی ندارد. وی می‌گوید آن دختر هیچ‌گاه خارج از دانشگاه حاضر به سخن گفتن با من نبود. از او پرسیدم که آیا شما تنها هستید؟ گفت: خیر، مانند ما بسیاریند، اما در باطن و مخفی چنین هستند. روزی به او گفتم: بعد از جنگ که مساجد و تکیه‌ها باز شد، پس چرا این تکیه‌ها خالی مانده و کسی نمی‌رود؟ گفت: این فریب و دامی برای ما بود که ابتدا فریب خوردیم. بعد معلوم شد امام جماعت‌ها و تکیه‌بان‌هایی که تعیین شده بودند، از عمال فلان شخص هستند و کارشان این است که اسامی افراد حاضر در مسجد را به پلیس مخفی گزارش دهند. پس دانستیم که حفظ عقاید ما به آن است که در مراکز رسمی مذهبی شرکت نکنیم.

دژ را فتح کنند؛ اما برگشتند.^۱ هر دو نیز به حال فرار برگشتند.^۲ در متن حدیث آمده: «يُجَبِّنُ أَصْحَابَهُ وَيُجَبِّنُونَهُ».^۳ او گفت: یاران من فرار کردند و من مجبور شدم با آن‌ها بدم. آن‌ها نیز گفتند که او ترسید و گریخت، پس ما نیز مجبور شدیم به دنبال رهبرمان بدویم. روز دوم، آن دومی - که خود، ناقل قصه است - نیز دچار همین حالت شد.

این شکستی در خور توجه برای مسلمانان محسوب می‌شد. قلعه خبیر، نخستین قلعه از قلعه‌های یهود بود که مسلمانان با آن مواجه می‌شدند. اگر بنا بود که این قلعه این‌گونه مقاومت کند، دیگر قلعه‌ها توان مضاعف می‌گرفتند و مایه زحمت می‌شدند. لذا پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ عِدًّا رَجُلًا لَيْسَ بِفَرَارٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَدَيْهِ»؛^۴ همانا به طور قطع فردا پرچم را به دست کسی خواهیم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند. از این جا روشن می‌شود که معنای دوست داشتن خدا و رسول تنها در لفظ نیست. کردار باید به گونه‌ای

۱. مسند أحمد بن حنبل، ج ۵، ص ۳۵۸.

۲. تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۲.

۳. عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ قَالَ: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ دَفَعَ الرَّايَةَ يَوْمَ خَيْبَرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِهِ فَرَجَعَ مِنْهُمْ وَمَا دَفَعَهَا إِلَى آخِرِ فَرَجَعِ يُجَبِّنُ أَصْحَابَهُ وَيُجَبِّنُونَهُ فَرَدَّ الرَّايَةَ مِنْهُمْ مَا...»؛ عبد الله بن عمرو بن عاص می‌گوید: همانا رسول خدا در روز خبیر پرچم را به مردی از اصحابش داد. او شکست خورده بازگشت. آن را به دست دیگری سپرد. او نیز بازگشت در حالی که اصحابش ترسیده و گریختند و خود او نیز ترسید و گریخت و شکست خورده پرچم را بازگرداند...؛ محقق. (الأمالی (للصدوق)، ص ۵۱۳؛ المصنف (ابن ابی شیبه)، ج ۷، ص ۳۹۶).

۴. الخصال، ج ۲، ص ۵۵۵. همچنین در کنز العمال چنین آمده: زوی مسنداً عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ، كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ، يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيْهِ جَبْرِيْلَ عَنِ يَمِينِهِ وَ مِيكَائِيْلَ عَنِ يَسَارِهِ»؛ محقق. (کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۵)

باشد که وابسته به خدا باشیم. او حمله می‌کند و نمی‌گریزد. باز نمی‌گردد تا خدا به دست او این قلعه را فتح کند. این جمله را همگان نقل کرده و حتی می‌گویند متواتر است. «بخاری» آن قدر سند برای آن نقل کرده که در کتاب «بخاری» متواتر است و احتیاجی به دیگر منابع نیست.^۱

آن شخص می‌گوید: «فاستشرفنا لها»؛^۲ همه ما گردن کشیدیم.^۳ «استشرفنا»، یعنی به گونه‌ای باشد که دیگران شخص را ببینند. در فارسی، گردن کشیدن معنا می‌دهد. صبح شد، اولی گفت: «أنا يا رَسُولَ اللَّهِ. عجيب است که دوروز قبل فرار کرده بود و امروز می‌گوید من هستم! پیغمبر ﷺ فرمود: لا. دومی گفت: «أنا يا رَسُولَ اللَّهِ. حضرت فرمودند: و این علی؟ فجیء به و هولایبصر شیئاً. «بَصْرٌ» و «أَبْصَرٌ»^۴ هر دو استعمال می‌شود. یعنی در حالی که درد چشمی عارض حضرت شده بود و جایی را نمی‌دید. این جا نیز اجماع در نقل است که پیغمبر ﷺ مقداری از آب دهان در چشم حضرت قرار داد، و فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ. حضرت به ایشان فرمود که پرچم را بگیرد و بازنگردد مگر به فتح.

در این جا حضرت فرمودند: «علی ما أَقَاتِلُهُمْ»^۵؟ این تفاوت امیرالمؤمنان عليه السلام که شعبه ایمان الهی است - با دیگران می‌باشد. با وجود این شکست‌ها، رسیدن به هدف لازم است. اکنون هدف، جبران شکست نیست تا بگوییم

۱. صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۸ و ۱۳۴؛ ج ۴، ص ۴۷ و ۵۴.

۲. «فاستشرف لها من استشرف»؛ (مسند أحمد بن حنبل، ج ۳، ص ۳۳۲) سیوطی با این تعبیر آورده: «وَمَدَّوْاْ أَعْنَاقَهُمْ»؛ حاضران گردن‌ها را دراز کردند؛ محقق. (جامع الأحادیث، ج ۳۰، ص ۴۲۳)

۳. «وَاسْتَشْرَفَ فُلَانٌ: رَفَعَ رَأْسَهُ يَنْظُرُ إِلَى شَيْءٍ؛ یعنی سرش را برافراشت تا به چیزی نگاه کند؛ محقق. (العین، ج ۶، ص ۲۵۳)

۴. مستدرک الصحيحین، ج ۳، ص ۳۸.

۵. مستدرک الصحيحین، همان؛ مجمع (هیثمی)، ج ۶، ص ۱۵۱.

ما قبلاً می خواستیم سیلی بزیم و نتوانستیم، پس باید اکنون بزیم. خیر، اگر می توانستیم باید همان سیلی اول را می زدیم اما نشد. فرمایش مولا امیرالمؤمنان علیه السلام این است که باید برای چه هدفی بجنگم؟

حضرت فرمودند: «قَالَ ادْعُهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ، فَإِنْ أَبَوْا فَقَاتِلَهُمْ»؛ ابتدا ایشان را دعوت به اسلام کن. یا در جای دیگر به ایشان فرمودند: «لَأَنَّ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ»؛ اگر خدا به واسطه تو یک نفر را هدایت کند، برای تو بهتر است از آن چه آفتاب بر آن تابیده است. اما دیگران چنین سؤالی نکرده بودند. حضرت رفت. در تاریخ آمده که با قلعه و در آن چه کرد. از همین حاضران نقل شده که چهل نفر جمع شدیم و خواستیم آن را حرکت دهیم، اما نتوانستیم. خداوند رحمت کند ابوتمام را که چنین سرود:

«ذا كنتم ممن يروم لحاقه فهلا بَرزتم نحو عمرو و مرحب»

اگر بنا بود که شما به پای او برسید، چرا روز «عمرو» و روز «مرحب» به جنگ آن‌ها نرفتید؟ به عبارت دیگر، می توانستید آن روز بجنگید تا به پای او برسید.

«و كيف فرزتم يوم أحدٍ و خيبر و يوم حنينٍ مهرباً بعد مهربٍ»^۲

۱. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ): بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ صلوات الله عليه إِلَى الْيَمَنِ وَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ! لَأَنْقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ. وَإِيمُ اللَّهِ لَأَنَّ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرَبَتْ وَ لَكَ وَ لَأَوْهَ يَا عَلِيُّ؛ امام صادق علیه السلام می فرماید: امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود: رسول الله صلوات الله عليه مرا به سوی یمن فرستاد و به من فرمود: ای علی با کسی جنگ مکن مگر این که او را قبل از آن به اسلام دعوت کرده باشی؛ که به خدا سوگند اگر خداوند کسی را به دست تو هدایت کند، برای تو بهتر از آن چیزی است که آفتاب بر آن طلوع و غروب کند و تو بر آن شخص هدایت شده ولایت داری، ای علی؛ محقق. (الکافی، ج ۵، ص ۲۸)

۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، خ ۵۸.

چگونه روز احد و روز خیبر فرار کردید، روز حنین فرار کردید. فرار بعد از فرار. گفتید پیغمبر مُرد، ما با پیغمبر همتاییم، بلکه ریش ما از او سفیدتر است. ریش او سفید نیست و ریش ما سفید است.

این غنیمت، یک نمونه از رفتار ایشان است. خلیفه دوم می‌گوید: «فَاسْتَشْرَفْنَا لَهَا»؛ ما همگی گردن کشیدیم. یا گاه می‌گوید: «فَاسْتَشْرَفَ لِدَلِّكَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ». این مطلب نکته دارد که یاران پیغمبر برای او گردن کشیدند. سؤال شد: چه کسانی بودند؟ می‌گوید: «أنا و ابوبکر و سعد. منظور از اصحاب رسول الله، همان گروه شش نفره بودند که عبارتند از: «سعد بن ابی وقاص» و «طلحة بن عبیدالله» و «عبدالرحمن بن عوف»، «أنا و فلان و سعد».

در هر صورت قرآن در این باره می‌فرماید: «أُولَئِكَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ»؛ آیا خداوند نسبت به آن چه در درون دل‌های افراد است، داناترین نمی‌باشد؟ در وقت لازم، پیغمبر خویش را آگاه می‌کند. گمان نکنید اکنون به سلامت هستید. در وقت سختی با مشرکان بسازید و به هنگام گرفتن غنیمت بگویید ما جزو یاران قدیم هستیم.

شاهد بر مکی بودن آیات

تعبیر به «لَيَقُولَنَّ»، به لحاظ جمعیت است، ولو این که لفظ «مَنْ» مفرد است. زیرا آن‌ها گروه بودند. شاهد دیگر این که در ادامه، «آمَنُوا» و «مُتَنَفِقِينَ» آمده که به صورت جمع است، زیرا ایشان دسته بودند. خدا در این جا دوباره تأکید می‌کند و می‌فرماید: «وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ». خداوند به قاطعیت، آن‌ها را که ایمان آوردند، می‌داند و آگاه خواهد شد. «آگاه خواهد شد»، به معنای این است که می‌داند. آن‌ها را که منافق هستند، می‌داند. کلمه «مُتَنَفِق» میان آیات مکی، در اینجا آمده است.

اگر کسی ادعا کند این آیات در مدینه نازل شده است؛ می‌گوییم در این صورت اشاره به چه قصه‌ای است؟ بی‌شک مسلمانان در مدینه معذب نبودند. ما مسلمان معذب در مدینه نداشتیم. در مدینه، بین اسلام و کفرمقابل بود، اما کفری که خارج از مرز شهر قرار داشت. مقابله میان اسلام واقعی و ایمان و نفاق بود، اما نفاقی که کار او تنها القاء فتنه است، نه کتک زدن فرد یا افراد که چرا مسلمان شده‌اند. لذا این آیات ناظر به جریان مکه است. به فرض هم کسی مصمم باشد که دلیلی نیست بر این که آیات در مکه نازل شده و احتمال دارد مدنی باشند؛ باز باید گفت حادثه‌ای که نقل می‌کند، مربوط به مکه بوده و مربوط به مدینه نیست.

در مکه باشد، به این معناست که خدا می‌فرماید آن گروه کوچک مسلمانان به دو دسته هستند. یک عده منافق‌اند که از ترس خشونت‌های مشرکان، با آن‌ها می‌سازند. در مقابل مؤمنان، تظاهر به ایمان می‌کنند اما در باطن با مشرکان هستند. اگر وضع ذلت بار مؤمنان ادامه پیدا می‌کرد، خیال آن‌ها آسوده بود که کسی به آن‌ها کاری ندارد. اگر هم روزی مؤمنان به پیروزی برسند، «إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ» جبران همه زد و بندهای مخفی را خواهد کرد. خدا درباره چنین دو گروه و چنین حادثه‌ای که جز در محیط مکه محیط دیگری نداشت، چنین می‌فرماید: «وَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَلْيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ». پس در میان گروه کوچک مسلمانان مکه، منافقانی بودند که خدا از آن‌ها آگاه بود. حوادث تاریخ اسلام نیز می‌رساند که این بلا، بلایی است که از آن جا نشأت گرفته است.

البته در مدینه این بلامضاعف شد و یهودیان به آن دامن زدند. کسانی که ریاست ایشان در مدینه با هجرت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و پیروزی اسلام بر شرک به هم خورد، به آن دامن زدند؛ کسانی هم چون «عبدالله بن ابی». بزرگی می‌گفت برخی آن مقدار شرافت داشتند که علنی نفاق خودشان را اظهار کنند، «عبدالله

بن ابی» آن چیزی که خلاف مسلکش بود، علنی اعلام می‌کرد. اما برخی به این مقدار هم شرافت نداشتند.

وعده‌ی کذب اهل کفر به اهل ایمان

در ادامه دوباره حکایتی را برای هدایت بیان می‌فرماید. «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا؛ کسانی که حقیقت ایمان به خدا را پوشانند، چنین گفتند. «کفر» به معنای پوشاندن است. این حقیقت را پوشانده و مخفی کردند، با این‌که انگیزه آن در روشن‌مان وجود داشت. به کسانی که ایمان آوردند، چنین گفتند: «اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ». شما می‌گویید قیامت هست و اگر ایمان نیاوریم در قیامت ما را عذاب خواهند کرد؛ این به گردن ما باشد. شما به دنبال ما بیاید و راه ما را بیمایید؛ ما نیز با قاطعیت بار گناهان شما را می‌کشیم. بار این گناهان شما به گردن ما!

چه بسیار افرادی که با این کلام فریب می‌خورند و می‌گویند فلانی به من گفت برو، من نیز می‌روم به گردن او. اما باید دانست که هیچ‌کدام به گردن دیگری نخواهد آمد. خداوند در این باره می‌فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». گناه هیچ‌گناه‌کاری را به گردن دیگری نمی‌نویسند. هر کسی مسئول کار خویش است. «وَلْيُسْئَلْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ». این اصل اولیه است. لذا آیه شریفه فرمود: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَ لَنَحْمِلَ خَطَايَاكُمْ»؛ کسانی که کافر بودند، این حقیقت را پوشانند و اظهار نکردند، به آن‌ها که ایمان آوردند چنین گفتند: شما راه ما را بیمایید و گناه شما بر ماست. ما بار گناهان شما را می‌کشیم.^۲

۱. انعام / ۱۶۴.

۲. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۳.

«وَمَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ»؛ اینان هیچ‌گاه چیزی از گناهان آن‌ها را به دوش خود نمی‌کشند. یعنی گناهی که او کرده به دوش هموست. به علاوه این‌ها دروغ هم می‌گویند و قصد فریب دارند. اگر او را به چیزی که نزدش مقدس است، قسم دهند که حاضری یک چوب از نود و نه چوبی که قرار است او بخورد، به تو بزنند، نخواهد پذیرفت. «إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»؛ علاوه بر این، دروغ می‌گویند. با گفتن «وَلَنَحْمِلُ خَطَايَاكُمْ»، وعده کاذب می‌دهند، اما در باطن قصد ندارند بدان عمل کنند و دروغ می‌گویند.^۱

بار مضاعف بر دوش انجام دهنده کار

«وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ»؛ این اصل روشن باشد که دعوت به نیکی یا دعوت به بدی، از ارج و ارزش نیکی و از گناه بدی نمی‌کاهد، اما برپاداش یا کيفر دعوت کننده می‌افزاید. در حدیث می‌فرماید: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَلَهُ وَزْرُهَا وَوَزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».^۲ پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این حدیث شریف این اصل را بیان فرموده و قرآن مجید نیز در این جا بیان می‌فرماید. اساس دعوت به نیکی و بدی، خوبی و بدی را می‌افزاید، اما نمی‌کاهد. اگر کسی را دعوت به خوبی کرد که حدیث شریف می‌فرماید هرکس یک روش خوبی را در میان مردم عملی کند، پاداش این روش خوب برای اوست و همچنین پاداش هرکس که تا روز قیامت به این

۱. ثُمَّ نَفَى تَعَالَى أَنْ يَكُونُوا هُمْ الْحَامِلِينَ لَخَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ، وَإِنَّهُمْ يَكْذِبُونَ فِي هَذَا الْقَوْلِ، لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُؤَاخِذُ أَحَدًا بِذَنْبٍ غَيْرِهِ؛ سپس در این جا خداوند متعال نفی می‌فرماید که اینان چیزی از گناه و اشتباهات آنان را به دوش کشند، و در این گفتار کذب می‌گویند. همانا خداوند متعال کسی را به خاطر گناه دیگری مؤاخذه نمی‌کند؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۱۹۱)

۲. مجمع البیان، ج ۳، ص ۲۸۹.

روش عمل کند، بدون این که از پاداش آن‌ها چیزی کاسته شود.

شیوه پاداش دادن خدا این‌گونه نیست که برای مثال، اگرده اسکناس صد تومانی برای ده نفر در نظر گرفت که کاری را بکنند و من دیگری را ترغیب به انجام آن کار کنم، دیگر نتواند صد تومان به او بدهد. در مقابل اگر کسی شیوه بدی را به عنوان روش عملی قرار دهد، وزر و بدی‌های این کار و بدی‌های کسانی که از این روش استفاده می‌کنند بر اوست، بدون این‌که از گناهان آن‌ها چیزی کم شود. قرآن مجید استدراک فرمود که صحیح است که گفتند از راه ما تبعیت کنید و گناهان شما به گردن ماست، اما گناهان آن‌ها را به گردن نمی‌گیرند. گناهان ایشان بردوش خودشان هست و دروغ می‌گویند. این نکته که مطلب دیگری است معلوم باشد آن‌ها که این دعوت را کردند، «وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ»، گناهان خودشان را به دوش می‌کشند و یک گناه اضافی نیز بردوش ایشان است که گناه دعوت به بدی است. انجام دهنده خوبی، علاوه بر ثواب خوبی خود، ثواب دعوت به خوبی را نیز می‌برد. انجام دهنده بدی نیز افزون بر گناه بدی خود، گناه دعوت به آن بدی را نیز به دوش می‌کشد.

«وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ»، به صورت قطعی و حتمی، آن چه از بار سنگین هست را به دوش می‌کشند، به علاوه یک سنگینی اضافه‌ای بر سنگینی بار خود دارند که گناه ترغیب دیگران به راه بد است. «وَلْيُسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»؛ یک گناه علاوه‌ای نیز در این جا هست و آن گناه افتراء و نگفتن حقیقت است. در واقع چنین محاسبه می‌گردد که یکی، گناه سخن به باطل گفتن و دعوت به باطل کردن است. دوم، گناه کسانی است که عمل به باطل کردند. گناه سوم نیز این است که باطلی را به صورت حقیقت جلوه دهند. در ذهن داشته باشید که هیچ‌کس نمی‌گوید «این عمل، باطل و بد است، اما شما انجام دهید».

یعنی آن‌جا که پای فریب و کشاندن مردم به بیراهه و قرار دادن سنتی غلط در میان باشد، اگر دیگران بدانند باطل است، به طور مسلم نخواهند پذیرفت. آن سخن که نزد پایین‌ترین سطح جوامع بشری تا بالاترین سطح آن پذیرفته می‌شود، سخن دروغی است که با قسم‌های راست گفته شود؛ وگرنه اگر دروغ‌گو بگوید من دروغ می‌گویم کسی سخنش را نمی‌پذیرد.

بنابراین آیه فرمود: «وَلْيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَنْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ»؛ یک پرسش و بازخواست دیگری نیز برای آن‌ها هست. «وَلْيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»؛ در روز برخاست پس از مرگ، به طور حتم از ایشان پرسیده خواهد شد که چرا باطل را به صورت حقیقت به مردم گفتیم؟ «إفتراء»، باطل را به صورت حقیقت به مردم تحویل دادن است. از ایشان پرسش می‌شود که چرا این کار را کردید؟ وقتی گفتید راه ما حق است یا ما گناهان شما را به دوش می‌کشیم؛ در هر حالت دروغ گفتید.

این آیات قرآن مجید یک راهنمایی عمومی فرموده که باید دعوت به واقعیت باشد و مخلصانه صورت بگیرد. اگر مخلصانه نباشد، در صورتی که قول دهد، افتزایی است که بازپرسی در پی خواهد داشت. اگر واقعیت نباشد نیز افتزایی است که بازپرسی دارد. نباید چنین بگوید که گناه هرکسی در نامه عملش نوشته می‌شود. هرچند این سخن صحیح است، اما معادل آن گناه و به لحاظ عامل محرک بودن شخص نیز گناه نوشته می‌شود. این راهنمایی کلی آیات قرآن است؛ ضمن آن‌که به خاطر داشته باشید بازگویی تاریخی نشان می‌دهد که نطفه نفاق در مکه بسته شد، نه این‌که در مدینه بود و جزء جامعه اسلامی شد. اما جامعه آن روز مکه کوچک بود و وقتی محیط گسترش یافت، عوامل مساعد، سبب بزرگ شدن این مشکل شدند.

بخش سوم:

آیات ۱۴-۱۹: عبرت از احوال گذشتگان

آیات مبارکه

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ ﴿١٤﴾ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ ﴿١٥﴾ وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١٦﴾ إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿١٧﴾ وَإِنْ تَكْذِبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿١٨﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿١٩﴾

ترجمه آیات

۱۴- ما نوح را به سوی قومش فرستادیم. او در میان آن‌ها هزار سال، آلا پنجاه سال، درنگ کرد. اما سرانجام طوفان آن‌ها را فرو گرفت، در حالی که ظالم بودند. ۱۵- ما او و اصحاب کشتی را رهایی بخشیدیم، و آن را آیتی برای جهانیان قرار دادیم. ۱۶- ما ابراهیم را فرستادیم، هنگامی که به قومش گفت: خدا را پرستید، و از او پرهیزید که این برای شما بهتر است اگر بدانید. ۱۷- شما غیر از خدا فقط بت‌ها (قطعات سنگ و چوبی) را می‌پرستید و دروغ‌هایی به هم می‌بافید. کسانی را که

غیر از خدا پرستش می‌کنید، مالک رزق شما نیستند. روزی را نزد خدا بطلبید و او را پرستید و شکر او را بجا آورید، که به سوی او باز می‌گردید. ۱۸- اگر شما (مرا) تکذیب کنید، امت‌های پیش از شما نیز (پیامبران شما را) تکذیب کردند. وظیفه فرستاده خدا جز ابلاغ آشکار نیست. ۱۹- آیا آن‌ها ندیدند چگونه خداوند آفرینش را آغاز می‌کند، سپس بازمی‌گرداند؟ این کار برای خدا آسان است.

معنای لغات

«لَبِثَ»، یعنی باقی ماند.^۱ «بلاغ مُبِين»، یعنی رساندن پیام الهی به نحو واضح و آشکار و بدون هیچ ابهام و اجمالی.^۲

بی‌جواب ماندن دعوت انبیاء

آیات پیشین در باره وضع خاص مسلمانان مگه در صدر اسلام بود که وجود فشار نسبت به آن‌ها گاهی عامل تزلزل می‌شد. تهدیدها و افتراء مشرکان منجر به تزلزل و گاهی نفاق می‌گشت. قرآن مجید این‌ها را امتحان و آزمودن فرد مؤمن معرفی می‌فرماید. از این طریق آزموده می‌گردد که آیا واقعاً مؤمن است یا به خاطر عوامل ناصحیح متظاهر به ایمان است؟

در دنباله آیاتی که گفته شد، از گذشته سخن می‌گوید و از دوران مربوط به جناب نوح عَلَيْهِ السَّلَام آغاز می‌کند. به دو آیه که گویای عصر حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام بوده و متناسب با وضع فعلی مسلمانان است، اکتفا فرموده است. سوره عنکبوت، از جمله سوره‌هایی است که در اواخر دعوت الهی در مگه مکرمه نازل شد و چه

۱. لسان العرب، ج ۲، ص ۱۸۲.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۱۴۴.

بسا در ذهن مسلمانان این سؤال مطرح بود که پس چرا دعوت الهی با همه ابعاد و آیات بینات خویش در مردم اثر نمی‌کند؟ قرآن مجید، از گذشته سخن می‌گوید تا نسبت به وضع فعلی مؤمنان دلداری دهد و برای کافران تهدیدی باشد. مؤمنان نگویند: این مقدار آیات الهی هست و اثر نمی‌کند و خدا نیز مسئله را رها کرده است. قرآن می‌فرماید: این جریان نوظهوری نیست.^۱

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ»؛ ما نوح را به سوی گروه وابسته به او فرستادیم. یعنی نبی برگزیده شد که در میان ایشان زندگی می‌کرد. «فَلَبِثَ فِيهِمُ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا»؛ نوح در میان ایشان هزار سال منهای پنجاه سال بود. این، تاریخ دعوت الهی توسط حضرت نوح علیه السلام است؛ اما این را که در چه سنی مبعوث شد یا بعد از این تاریخ چه مقدار زنده بود، قرآن مجید بیان نمی‌فرماید. فقط صریح در این مطلب است که مدت قیام به دعوت الهی در میان آنان نهصد و پنجاه سال بود. بعد از «أَرْسَلْنَا»، می‌فرماید: «لَبِثَ» ای بقی فیهم^۲. بعد از «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ» نیز نفرموده که جناب نوح علیه السلام چه مقدار حیات داشت. نمی‌دانیم آیا میان لفظ «سَنَةٌ» و «عام» تفاوتی وجود دارد یا خیر؟ چه بسا قرآن کریم برای آن که لفظ «سَنَةٌ» تکرار نشود و تعبیر زیبایی داشته باشد، چنین فرموده است.^۳ این که چرا از ابتدا مدت دعوت را نهصد و پنجاه سال نفرمود نیز بر ما پوشیده است. شاید مربوط به نوع استعمال جمله در عصر نزول باشد. «أَلْفَ سَنَةٍ»، عدد بزرگی

۱. در مورد علت اتصال آیات پیشین به داستان حضرت نوح علیه السلام می‌توان وجوهی را برشمرد: یک مورد این است که احوال مجاهد صابر در راه خدا و احوال مخالفین را بیان کند، داستان حضرت نوح علیه السلام چه بود و چگونه برادیت و تکذیب قومش در آن مدت طولانی صبر کرد؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۳)

۲. یعنی در میان ایشان باقی بود؛ محقق.

۳. زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۱۴.

است و ممکن است قرآن مجید ابتدا عدد بزرگ را ذکر کرده تا آن هیبت و بزرگی عدد مشخص شود. بعد چنان فرمود تا گمان نکنید مبالغه است، واقعا عدد بزرگی است، اما این مقدار کمتر است. به همین خاطر بعد از آن پنجاه سال را کم نمود. همان گونه که در جای دیگری فرماید: «لَوْ يَعْمُرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرْجُحِهِ مِنَ الْعَذَابِ»^۱. گفته می شود: لَوْ قِيلَ لَهُمْ أَلْفَ مَرَّةٍ أَفْعَلْ لِأَفْعَلٍ؛^۲ زیرا این عدد بزرگ بود. گفته شده خلیفه دوم خراج را که می شمرد، همیشه تا نهصد و نود و نه قطع می کرد. بعد از آن چنین می شمرد: نهصد و نود و نه و یکی، نهصد و نود و نه و دو و غیره. می گفت: إِنَّ الْعَرَبَ لَا تَعْرِفُ الْعَدَّ بِأَلْفٍ؛ عرب هزار را نمی داند. هر چند این نسبتی بیهوده بود و حکایت از نادانی افرادی می کرد که برایشان تسلط داشت و امیدی به هدایت ایشان نبود.

«فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ»؛ طوفان آن ها را فرا گرفت، در حالی که ستم کرده بودند. پس نابجا و بدون استحقاق دچار این بلای الهی نشدند.

در مقابل نهصد و پنجاه سال دعوت الهی توسط حضرت نوح عليه السلام، باید گفت ده سال مدت غریبی نیست. مقاومت ده ساله این گروه، در مقایسه با دعوت الهی حضرت نوح عليه السلام چیزی نبوده است. آن نهصد و پنجاه سال مانع از عذاب نشد، این ده سال نیز معنا ندارد مانع از عذاب شود. خداوند به لحاظ مصلحتی

۱. «وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يَعْمُرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُرْجُحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعْمَرَ وَ اللَّهُ بِصَبِيرٍ بَمَا يَعْمَلُونَ»؛ آن ها را حریص ترین مردم حتی حریص تر از مشرکان بر زندگی (این دنیا و اندوختن ثروت) خواهی یافت (تا آن جا) که هریک از آن ها دوست دارد هزار سال عمر کنند، در حالی که این عمر طولانی او را از کیفر خداوند باز نخواهد داشت و خداوند به اعمال آن ها بیناست. (بقره / ۹۶)

۲. اگر بدیشان گفته شود هزار مرتبه انجام بده، انجام نخواهد داد؛ محقق.

که می‌داند، دعوت را استمرار می‌دهد و آن‌گاه که ایشان را شایسته عذاب بدانند و ببینند به هیچ‌وجه برای رحمت مجالی نیست، عذاب خواهد کرد.

آیت بودن وسیله نجات از آن بلا عظیم

«فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ»؛ ما او و اصحاب سفینه را نجات دادیم. تعبیر، زیبایی بسیار دارد. زیرا سفینه‌ای که در نزد عرب آن روز معهود بود، سفینه‌ای بود که در آب آرام، افراد را نجات می‌دهد. ذهنیت شنونده آن زمان را در نظر بگیرید که طوفان را تصوّر نموده و این سفینه در میان طوفان، نجات پیدا کند. تا زمانی که کشتی‌های بخار نیرومند ساخته شود، غالباً در مواقع طوفان، کشتی‌ها به ساحل پناه می‌بردند. این‌گونه نبود که در دل طوفان بمانند و به سلامت بگذرند. به عبارت دیگر، کشتی‌ها از طوفان فرار می‌کردند، نه آن‌که مقاومت کنند؛ زیرا کشتی، برای حرکت در آب آرام ساخته شده بود، نه در آب طوفانی. هم‌چنین «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ»، کشف از عنایت خاص حضرت حق جل و علا می‌کند که ما نه تنها او را نجات دادیم، بلکه یاران کشتی را هم نجات دادیم، کسانی که با او در کشتی بودند. در علم نحو، باب «افعال» و «تفعیل» یک تفاوت کلی دارند و میان «أَنْجَيْنَاهُ مِنَ النَّارِ» و «نَجَّيْنَاهُ مِنَ النَّارِ» تفاوت است. این جا «أَنْجَيْنَاهُ» آمده، اما نسبت به «نَجَّيْنَاهُ» چه مطلبی را می‌رساند، بر ما پوشیده است.

در انتها فرمود: «وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ». 'در زمان نزول آیات، ذهن همگان متوجه بود که این کشتی نسبت به کشتی‌های قبل از آن روز، کشتی نیرومندی بود؛ زیرا کشتی‌سازی در حال پیشرفت بود و عرب، از تکامل صنعت کشتی‌سازی مطلع

۱. مرحوم طبرسی نیز مراد از «آیه» را سفینه می‌دانند، هرچند برخی مراد از آن راقصه می‌دانند؛

محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۳)

بود. ساخت کشتی توسط فنیقی‌ها و به دنبال ایشان در روم، ایران، هند و چین - که ملل ساحل‌نشین بودند - نسبتاً پیشرفت کرده بود.

اعراب، کشتی‌های بزرگ دیده بودند، زیرا مسیر و منتهای قافله‌های بازرگانی که بار تجاری می‌بردند، از یک ساحل به ساحل دیگر بود.^۱ ساحل «ایلاء»^۲ یا «ایلاء» یا «ایله» که بر ساحل دریای احمر بوده و هنوز در فلسطین به همین نام شناخته می‌شود و به «عدن» که ساحلی در یمن است، کشیده می‌شد. کالاهای تجاری که از طرف روم می‌آمد، در ساحل پیاده می‌شد. در نقشه‌هایی که مستشرقان کشیده‌اند، راه‌های آن دوره تعیین شده و راه اساسی که شاهراه بود، از جزیره العرب می‌گذشت. کشتی‌ها در یک ساحل، کالا را بار می‌زدند و در ساحل دیگر خالی می‌کردند. کالایی که از هند و چین می‌آمد، از ساحل «عدن» به ساحل «ایلاء» برده و خالی می‌کردند؛ یا کالایی که از طرف روم آمده بود، با شتر به عدن می‌رساندند.^۳

اعراب می‌دانستند این کشتی‌های زمان خودشان چه مقدار در مقابل طوفان ضعیف هستند، چه رسد به آن کشتی که مربوط به تاریخ گذشته است. قرآن مجید در مورد ساختن آن کشتی می‌فرماید: «وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأْمِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنِّي فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ».^۴ ما به او دستور

۱. تاریخ عرب، ج ۱، ص ۷۶؛ المفصل فی تاریخ العرب، ص ۲۱ و ۲۳۷؛ تاریخ عرب، ج ۱، ص ۷۶؛ المفصل فی تاریخ العرب، ص ۲۱ و ۲۳۷.

۲. نام شهر مشهوری است که در ساحل شرقی خلیج «بحر قلزم» واقع بوده و قوم اسرائیل از آنجا عبور کردند؛ محقق. (لغت نامه دهخدا)

۳. مؤلفات جرجی زیدان الکاملة، ص ۲۱۷-۲۲۰؛ معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۲۷.

۴. «و هر زمان که گروهی از قومش از کنار او می‌گذشتند و او و یارانش را سرگرم تلاش برای آماده ساختن چوب‌ها و میخ‌ها و وسائل کشتی‌سازی می‌دیدند مسخره می‌کردند

دادیم که آن کشتی را بسازد. و او کشتی می ساخت. و هرآن کس از قوم او که رد می شدند نسبت به کار او حالت استهزاء و طعنه زدن داشتند. او هم در جواب می گفت: اگر امروز شما ما را به ریشخند می گیرید، روزی خواهد آمد که ما شما را به ریشخند بگیریم، آن چنان که شما امروز ما را به ریشخند می گیرید.

لذا این جا قرآن مجید می فرماید: «وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ»؛ ما آن کشتی را نشانه قدرت خود برای جهانیان قرار دادیم؛ زیرا کشتی هایی امروز با این حد از تکامل، در مقابل طوفان ناتوان هستند، پس کشتی آن روز که وسیله نجات شد، نشانه قدرت ماست. ما می توانیم از همه این حوادثی که هریک سبب هلاکت و مرگ است، موجود یا موجوداتی را به قدرت خود نجات دهیم، زیرا همه چیز در فرمان ماست. خود آن کشتی را نشانه قدرت خود برای عالمیان قرار دادیم. شما که به گمان خود نیرومند هستید و مؤمنان به دعوت ما را ناتوان می دانید؛ بدانید ما می توانیم عذاب را به گونه ای نازل کنیم که شما در آن عذاب هلاک شوید و این گروه را که در نظر شما گروه مستضعف و ناتوان هستند، نجات دهیم.

وجه شباهت داستان حضرت نوح علیه السلام با صدر اسلام

قرآن مجید در این جا داستان واقعی بیان فرموده، نه تخیلی. وجه ذکر آن نیز به این جهت است که اگر اکنون و در عصر نزول قرآن، دعوت الهی با انکار مواجه شده، قطع نخواهد شد. بدانید حکمت خدا چنین است که به لحاظ مصلحتی، دعوت را ادامه می دهد و رسول خویش را به ادامه دعوت، ولو به مدت نهصد و پنجاه سال مأمور می کند. نکته دیگر این که قدرت الهی هیچ گاه نسبت به مُکَذَّب عاجز نمی ماند و عذاب شامل حال او خواهد شد، ولو بعد از

و می خندیدند و می گذشتند. گفتند اگر امروز شما ما را مسخره می کنید ما هم همین گونه در آینده نزدیکی شما را مسخره خواهیم کرد». (هود / ۳۸)

گذشت نهصد و پنجاه سال. مطلب سوم این است که وسیله نجات، ولو وسیله ناتوانی مانند کشتی نوح عَلَيْهِ السَّلَام باشد، نجات می دهد و نشانه قدرت خدا می شود. این نکات در وجه مناسبت این آیات با آیات قبل بود که مجموع آن ها حکایت از آن وضع خاص می کند و دل داری و تقویت روحیه برای مؤمنان و تضعیف و شکست نسبت به کافران است؛ ولو به احتساب خبر از آینده باشد.

«آیةٌ لِّلْعَالَمِينَ»، می رساند بر مردمان عصر نزول و بر ما که این داستان را می شنویم، تصدیق کلام خداوند لازم است؛ به این معنا که اگر ما خدا را راستگو بدانیم، با شنیدن آن ماجرا ایمان به قدرت الهی می آوریم. خداوند در میان طوفان آن چنانی با ضعیف ترین وسیله آن روز، عده ای را نجات می دهد. ایشان در حالی که روی زمین بودند، گرفتار طوفان شدند و طوفان آغاز شد. برای تصوّر موقعیت آن طوفان، مثال می زنیم که وقتی طوفان های «هاریکن» اتفاق می افتد، گاهی امواجی با ارتفاع شصت متر و به هم پیچیده شده می آید، اگر با این وصف به مکانی از ساحل اصابت کند، خسارت وسیعی به جا می گذارد. فرض کنید چنین حالتی در دریا اتفاق بیفتد و هم زمان از زیر آب بجوشد و از فراز باران بیارد، نتیجه چه خواهد شد؟!

این نکته در ذهن بماند که قرآن مجید داستان حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَام را به این خاطر بیان فرمود که دوره ضعف و ناتوانی مسلمانان در مکه مکرمه طول کشیده بود و این سوره در اواخر حضور پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مکه نازل شد. این می توانست یک عامل تضعیف برای مسلمانان شود که فکر کنند خداوند به ما وعده پیروزی داده، کی زمان آن خواهد رسید؟ مشرکان نیز از این وضع سوء استفاده می کردند. می گفتند شما گفتید پیروز می شوید، اما نشدید. پیش

از آن نیز گفتید، اما پیروز نشدید. فردا نیز پیروز نخواهید شد و روزهای آینده نیز نخواهید شد. به همین خاطر، قرآن مجید از داستان حضرت نوح علیه السلام به بیان این دو آیه که گویای طول دعوت آن‌ها و طوفان است، بسنده فرمود. اما داستان جناب نوح علیه السلام را در جای دیگر مانند سوره مبارکه یونس یا هود علیهما السلام به طور مفصل بیان کرده است.

تنبّهی دیگر بر دعوت انبیای گذشته

داستان بعد، داستان جناب ابراهیم علیه السلام است که آن را به طور مفصل بیان نموده و فرازهایی از سخن حضرت ابراهیم علیه السلام با قومش را بیان می‌فرماید. به این خاطر که قریش مدعی بودند از اولاد ابراهیم علیه السلام هستند و ابراهیم علیه السلام پدر آن‌هاست. این منشأ افتخار این‌هاست که خود را از نسل ابراهیم می‌دانستند و به این خاطر بر بقیه می‌بالیدند.^۱

قرآن مجید سخنان ابراهیم علیه السلام را بیان می‌فرماید تا بدیشان بفهماند شما

۱. به گفته نسب‌شناسان عرب، قریش از نسل حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم علیه السلام هستند و ابن سعد این مطلب را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است؛ (طبقات الکبری، ج ۱، ص ۴۳). هر چند اکثر مورخان اجداد ایشان را از «عدنان» که جد بیستم حضرت است ثبت و ضبط نموده‌اند که مسعودی در این باره چنین گفته: «نسب پیامبر صلی الله علیه و آله را از معد جلوتر نبردیم، به این خاطر که از این کار نهی کرده و فرموده نسب‌شناسان دروغ گفته‌اند. همچنین از معد تا اسماعیل بن ابراهیم در تعداد و نام افراد اختلاف فراوان وجود دارد و چیزی که مسلم و به دور از اختلاف است، نسب ایشان تا معد بن عدنان است»؛ (التنبیه والإشراف، ص ۱۹۶). به طور کلی در ذکر نسب قریش در میان علمای نسب، اختلاف وجود دارد و چند احتمال وجود دارد ضمن آن‌که قریش نیز طوایفی دارد که حدود بیست و پنج طایفه برشمرده‌اند؛ (مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۶۹)؛ محقق.

که می‌گویید از نسل ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام هستید، بدانید دعوت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام به توحید بود، با شرک مبارزه می‌کرد و مواعظش چنین بود. اگر بناست به سخن کسی گوش دهید که برای شما محترم است زیرا او را پدر خود می‌دانید، باید به سخن ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام گوش دهید و از او تبعیت کنید. «وَأَبْرَاهِيمَ»، عطف به «نُوحًا» است. یعنی «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِبْرَاهِيمَ»؛ همانا ما ابراهیم را فرستادیم. منصوب آمده، زیرا «ابراهیم» و «اسماعیل»، اجمعی است. عربیت و عجمیت، سبب عدم انصراف می‌شود.

«وَأَبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ»؛ آن‌گاه که به قوم خود چنین فرمود: «اعْبُدُوا اللَّهَ»؛ الله را بپرستید و از او باک داشته باشید. «ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ این برای شما بهتر از هر کاری است که شما انجام می‌دهید، اگر شما دانا هستید و ادعا می‌کنید که رشد عقلی دارید و می‌توانید تمییز دهید؛ پس برای خود بدی را تمییز دهید و مرتکب نشوید و خوبی را تشخیص دهید و انجام دهید. «ذَلِكُمْ» به لحاظ مخاطب نیست، بلکه چون عبادت و تقوا عنوانی برای مجموعه اعمال است، ضمیر را به صورت جمع آورده است. می‌فرماید: این‌ها برای شما بهتر است که خودش تأکید باشد بر این‌که یک کار نیست؛ بلکه نوعی روش است که مجموعه‌ای از اعمال را در بر دارد.

«ذَلِكُمْ» یعنی تلك الأعمال، «خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ». خیال نکنند این مجموعه، کار آسانی است؛ بلکه یک روش زندگی است. «إِنَّمَا نَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا»؛ ای بیچاره‌ها! همانا شما منهای خدا، بت‌هایی را که خود ساختید، عبادت می‌کنید. ساخته شده به دست شماست؛ نه آن‌که واقعیتی است که سزاوار باشد نسبت به او خاضع باشید و او را بپرستید.

«إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا»؛ شما چیزی را که خود ساختید، دروغ‌های ساخته خود را به عنوان حقایق می‌گویید. «هبل» چنین است و «لات» چنان است. در روز اُحد، ابوسفیان - بعد از آن پیروزی موقت بر مسلمانان - فریاد می‌زد: «لَنَا عِزٌّ وَلَا عِزٌّ لَكُمْ». ببینید عِزِّی چه کار کرد، ما عِزِّی داریم اما شما عِزِّی ندارید. لذا پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور فرمود که ندا کنند: «اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَى لَكُمْ»؛ خدا سرپرست ماست و شما سرپرست ندارید. ببینید عاقبت آن‌ها که سرپرست ندارند، به کجا کشیده خواهد شد.^۱

آیه شریفه فرمود: «وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا»؛ می‌فرماید این «لَنَا عِزٌّ» چیزی است که شما به عنوان حقیقت ساخته‌اید و به عنوان حقیقت به مردم می‌گویید؛ نه این‌که واقعیت دارد. علت این‌که خاضع برای ساخته خود هستید و القائات خود به دیگران را حقیقت می‌دانید، چیست؟

منطق برحق حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام

«إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا»؛ نخستین نیازی که بشر دارد، نیاز روزانه‌اش است. بشر در این زندگی، به گونه‌ای آفریده نشده که نیازش از درون مرتفع شود. برای مثال سنگ، چنین نیست که محتاج باشد، لازم باشد چیزی بر او افزوده شود یا چیزی از او کاسته شود تا بماند. موجودات زنده وابسته به محیط خویش هستند. اگر رابطه آن‌ها با محیط قطع شود، تلف می‌شوند. وقتی رابطه نبات با محیطی که در آن روییده قطع شود، خشک می‌شود. گیاهان، حیوانات و انسان چنین هستند. نیاز واضح انسان، نیازهای روزانه و امدادی اوست که از آن تعبیر به «رزق» می‌شود. لذا نخستین چیزی که باید محاسبه کنیم، این است که نیاز روزانه ما از چه منبعی تأمین می‌شود؟ تا چه رسد به حاجت‌هایی که در

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۰۲؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۱۶۰.

هنگام خاص است؛ حال آن که ما گمان می‌کنیم خداوند تبارک و تعالی موجودی است که اگر روزی در جایی گرفتار شدیم، برای مثال در بیابانی بی آب و علف بمانیم که هیچ وسیله‌ای در دسترس نباشد، خدا نجاتمان می‌دهد. خیر، آب روزانه‌ای که می‌نوشیم نیز خدا می‌دهد. آن غذای روزانه که می‌خوریم نیز خدا می‌دهد. این امدادهای روزانه از طرف خداست. در این جا حضرت حق جلّ و علا قصد بازکردن چشم مشرکان را دارد. نمی‌گوید زمانی را در نظر بگیرید که شاید یک مرتبه در عمرتان به «هبل» محتاج شوید و او نجاتتان دهد. خیر، آن امداد روزانه خود را ببینید که اگر یک روز نباشد شما هم نیستید. بگویید آن‌ها از جانب کیست؟ لذا نمی‌فرماید: لایْمَلِكُونَ لَكُمْ الشفاعة، یا: لایْمَلِكُونَ لَكُمْ الصّحة مِنَ المَرَض، یا: لایْمَلِكُونَ لَكُمْ التّجاة مِنَ الأحوال؛ که: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ». ^۱ بلکه به جای همه این‌ها فرمود: «لایْمَلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا»؛ مقصود آن امداد روزانه است که هر انسانی هر قدر کوتاه فکر باشد درک می‌کند. هر دیوانه‌ای نیز درک می‌کند که در طول روز محتاج به غذاست، هر چند ممکن است چیزهای دیگر را درک نکند. امداد روزانه شما در اختیار این‌ها نیست؛ پس چرا برایشان خاضع می‌شوید؟ امداد روزانه را سنت طبیعی می‌دانید و نیاز به کسی برای خود نمی‌بینید. می‌گویید: آن‌گاه که در بیابان گرفتار باشم خداوند به دادم می‌رسد؛ اما اگر در شهر باشم، نانوانان مرا می‌دهد، آب راهم شهرداری می‌رساند و سایر نیازها نیز چنین خواهد شد. این امور را به خدا نسبت نمی‌دهید و از آن غافلید، بلکه تنها آن حالات فوق العاده را به خدا نسبت می‌دهید. خیر، این نیز از خداست. این‌ها که شما می‌خوانید، این توان را ندارند.

«لایْمَلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ»؛ سخن جناب ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ

است که می‌فرماید شما توانی ندارید، این توان برای موجودی است که باید

پرستش نیز مربوط به او باشد.^۱ «فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ»؛ از خدا آن امداد روزانه را بخواهید. گفتیم که نمونه واضح برای «رزق»، امداد روزانه‌ای است که هر انسانی به آن نیاز دارد. پایه نیاز است که آدمی را به عبادت و خضوع می‌کشاند. «وَأَشْكُرُوا آلَهُ»؛ نسبت به او سپاس‌گزار باشید.

«إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، نه تنها امدادهای روزانه شما از خداست و باید از خدا این امداد را بطلبید، بلکه بازگشت شما نیز به سوی خداست. شما بازگشتی به «هبل» ندارید. به زعم خودتان اگر در جایی «هبل» شما را نجات داد و بعد نسبت به او ناسزا گفتید، روزی نخواهد رسید که مقابل «هبل» بایستید و او بگوید: فلان روز تو را نجات دادم، پس چرا به من ناسزا گفتید؟

بدانید آن چه دارید، در توان خداوند است و باید از او بخواهید. بازگشت شما با اوست و اوست که شما را محاسبه می‌کند. این طور نیست که خدا حسابی با شما نداشته باشد تا اگر امروز ناسپاسی کردید، او را نپرستیدید، خضوع لازم و رابطه سالم و صحیح مخلوق با خالق نداشتید، بلکه این رابطه با او را قطع کردید؛ هیچ روز ملاقاتی نباشد که معبود در آن روز، بازخواست به حق از عبادت نابجای شما کند. این اصل دعوت است و جناب ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام ادامه می‌دهد.

تفاوت اعراب «رزق» در این آیه

«رزق»، دو مرتبه به کار رفته است. اول به صورت نکره آمده که به لحاظ عموم افراد است. دومی، معرفه بوده و به لحاظ استیعاب است. توضیح این که «لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا»؛ یعنی هیچ نوع روزی را ایشان در اختیار ندارند. نفی کلی است. یعنی هیچ گونه روزی، حتی به مقداریک دانه گندم نیز نمی‌توانند به شما برسانند. چنین فرمود زیرا در مقام اثبات، اثبات جزئی فایده‌ای ندارد. اگر فقط فرموده بود: «فَابْتَغُوا

عِنْدَ اللَّهِ الرَّزْقُ؛ یعنی انسان بگوید ما چیزی را از خدا نیاز داریم و از او رفعت آن را می‌طلبیم. الف و لام استغراق در «الرِّزْقُ» می‌آورد تا بگوید هر روزی را؛ در واقع جنس به معنای استغراق است. به عبارت دیگر جنس روزی را از خدا بخواهید، هرگونه روزی را از خدا بخواهید. قصد دارد بیان کند که آن‌ها که به جای خدا می‌پرستید، هیچ توانی ندارند و خدا هرگونه توانی را دارد. برای رساندن این معناست که ابتدا «رزق» را به صورت نکره و بعد به صورت معرفه آورده است.^۱

توجه داشته باشید که مراد آیه، جدا نمودن روزی کاذب نیست تا بگوییم می‌فرماید: «آن چه واقعا رزق شما در آن است». بلکه در مورد واقعیت روزی بحث می‌کند که همگی نزد خداست و بحثی در هوی و هوس آدمی ندارد. الف و لام جنس باشد کافی است. الف و لام عهد نیست تا در مورد روزی‌ای که قبلاً معرفی شده، صحبت کند. عهد ذکر آن است که مطلبی را قبلاً گفته و حال می‌خواهد بگوید که این لفظ، اگر چنین نباشد، معنای دیگر دارد. برای مثال: الرجل، رأیت رجلاً و قلتُ للرجل. باید الف و لام را عهد بگیریم، زیرا «رجل» مصداق بسیار دارد و متعدد است. در آیه مورد بحث، رزق اول مشخص نبود، «لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا»، روزی مشخصی نیست که الف و لام عهد ذکر بگیرد. مراد آیه، نفی کلی رزق بوده، لذا این‌جا نیز اثبات کلی رزق است؛ پس استغراق می‌شود.

تسلی به پیامبر اسلام ﷺ و خطاب به امت ایشان

«وَأَنْ تَكْفَبُوا»^۲، حال اگر کسی حقیقت را ببوشاند و بخواهد به آن نسبت دروغ

۱. وَتَنْكِيرُهُ لِلتَّعْمِيمِ، أي: لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ شَيْئاً مِنَ الرِّزْقِ؛ نکره بودن «رزق» به خاطر عمومیت دادن آن است به معنای این است که مالک هیچ چیزی از رزق بر شما نیستند؛

محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۱۵)

۲. اگر محمد را تکذیب کنید؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۳۵)

دهد و دروغ بپندارد؛ باید از گذشته عبرت بگیرد. اگر این سخن را دروغ بپندارید و به سخن خدا گوش ندهید و فرمان نبرید، «فَقَدْ كَذَّبَ أَمْرٌ مِنْ قَبْلِكُمْ»، پیش از شما نیز ملت‌هایی همین حال را داشتند و سخنان داعیان الهی خود را دروغ پنداشتند. ببینید آن‌ها چه کردند؟ عاقبت آنان را مطالعه کنید. خود را به هلاکت انداختند و نتوانستند جزاین، کار دیگری کنند.

«وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»؛ بر عهده و مسئولیت پیام آور، جز رساندن واضح و آشکار پیام نیست.^۱ گمان مبرید اگر من را تکذیب کنید، به من نقصان یا شکست و کم و کاستی وارد می‌شود. رسول و وظیفه‌ای ندارد، جزاین که به نحو آشکار، پیامش را به مردم برساند و ابهام و اجمالی در رساندن پیام نداشته باشد. این آیه بازگوکننده واقعه‌ی پیامبر اسلام ﷺ در آن روزگار است. می‌فرماید: ای مشرکان مکه! ای قریش! اگر شما سخن مرا نپذیرید، من وظیفه خود را انجام داده‌ام. گمان نکنید با نپذیرفتن شما، از مقام من در نزد خدا کاسته می‌شود. من وظیفه‌ای ندارم جزاین که پیام الهی را به صورت واضح و بدون هیچ ابهام و اجمال به شما برسانم و می‌رسانم.

سخنانی که گفته شد، مربوط به روزگار حضرت ابراهیم عليه السلام و سخن آن حضرت ابراهیم است که بیان شد، نه امروز. هرچند در حقیقت سخن الهی است، اما به زبان حضرت ابراهیم عليه السلام و در آن دوران است. در این جا کلام ایشان قطع نمی‌شود؛ زیرا در ادامه پاسخ قوم را بدیشان می‌فرماید: «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا: «أَوْلَمْ يَرَوْا» نیز حاشیه‌ای بر وضع آن روز است، و لود ذکرش برای بیان وضع این روزگار است.

۱. التبليغ البين؛ رساندن پیام الهی به صورت واضح و بی ابهام؛ محقق. (تفسیر القرآن الکریم) (شبر)، ص ۳۸۰

۲. ابراهیم / ۲۴.

بخش چهارم:

آیات ۲۷-۳۰: عبرتی برای اهل مکه

آیات مبارکه

وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٢٧﴾ وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ ﴿٢٨﴾ أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا إِنَّتُمْ لَعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٢٩﴾ قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ ﴿٣٠﴾

ترجمه آیات

۲۷- و ما به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم، و در دودمانش نبوت و کتاب آسمانی قرار دادیم، پاداش او را در دنیا دادیم و در آخرت از صالحان است. ۲۸. و لوط را فرستادیم، هنگامی که به قوم خود گفت: شما کار بسیار زشتی انجام می دهید که احدی از مردم جهان قبل از شما آن را انجام نداده! ۲۹- آیا شما به سراغ مردان می روید، و راه تداوم نسل انسان را قطع می کنید، و در مجلسان اعمال منکر انجام می دهید؟! اما پاسخ قومش جز این چیزی نبود که گفتند: اگر راست می گویی عذاب الهی را برای ما بیاور! ۳۰- (لوط) عرض کرد: پروردگارا! مرا در برابر این قوم مفسد یاری فرما.

معنای لغات

«ذُرِّيَّةٌ» به معنای نسل است، کسانی که از اولاد او هستند.^۱ «صالح»^۲ یعنی شایسته هرگونه مقامی است. «فَاحِشَةٌ»^۳ از «فَحِشٌ» و به معنای زیاده‌روی است. فَحِشُ الشَّيْءِ، یعنی از آن چه سزاوار آن است، تعدی و تجاوز نمود. «الْعَالَمِينَ»^۴ موجودات ذوی العقول هستند. «إفساد»^۵ به معنای نابجا کردن است. یعنی کار را به گونه‌ای انجام دهند که آن اثری که انسان می‌طلبد به دست نیاید و به جز زیان نداشته باشد.

حصر نبوت در ذرّیه حضرت ابراهیم علیه السلام

در آیه قبل فرمود: «فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». ممکن است ضمیر «قال» به دون ابعده بازگردد، که لوط است. یعنی سخن حضرت لوط علیه السلام است. ممکن است به ابعده که «قال» در آیه پیشین^۶ است، بازگردد که در این صورت، ضمیر به جناب ابراهیم علیه السلام باز می‌گردد. هر کدام این احتمالات نیز مؤیداتی دارد. در هر صورت در این آیه «وَوَهَبْنَا لَهُ»؛ ضمیر هاء به جناب ابراهیم علیه السلام برمی‌گردد. زیرا در آیه قبل که فرمود: «فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ»؛ ضمیر هاء به ابراهیم علیه السلام برمی‌گردد. بیش از این جای بحث دارد اما به اختصار بیان نمودیم.

۱. لسان العرب، ج ۱، ص ۸۰.

۲. العين، ج ۳، ص ۱۱۷.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۶۲۶.

۴. العين، ج ۲، ص ۱۵۳.

۵. المفردات فی غریب القرآن، همان، ص ۶۳۶.

۶. «وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُم مِّن دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا»؛ عنکبوت / ۲۵.

قرآن مجید می‌فرماید: بعد از آن‌که جناب ابراهیم دعوت الهی را متحمل شد و تحمّل ایشان به آن پایه رسید که در مورد او گفتند: «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ»؛ پس از این‌ها خداوند می‌فرماید: «وَوَهَبْنَا لَهُ»؛ ما به او اسحاق و یعقوب را عطا کردیم.

این آیه می‌رساند که لوط از نسل ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام نبوده است. لوط پیامبری جدای از نسل حضرت ابراهیم و معاصر با ابراهیم است، و خود این آیه تفاوت میان اولوا العزم و غیر اولوا العزم را می‌رساند. هر نبی‌ای باید تابع نبی اولوا العزم زمان خویش باشد. به همین خاطر فرمود: «فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ».

می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ»؛^۲ ما نبوت و کتاب را در نسل ابراهیم قرار دادیم. می‌توان فهمید که خداوند تبارک و تعالی پیش از حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام مقید نبود که پیامبران را از نسل شخص معینی انتخاب کند. اما بعد از ایشان، پیامبران الهی از نسل حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام بودند. هم تبار حضرت اسحاق عَلَيْهِ السَّلَام که آخرین ایشان، حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام بود و از جانب مادر، نسل حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است و هم تبار حضرت اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام که آخرین پیامبر، پیامبر اسلام و خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

قرآن می‌فرماید: نبوت و کتاب را در ذریه ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام قرار دادیم. نمی‌فرماید که ذریه و نبوت او را در کتاب قرار دادیم؛ تا فهمیده شود همگی افراد ذریه

۱. عنکبوت / ۲۴.

۲. ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا مِنْ بَعْدِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مِنْ صُلْبِهِ؛ فَالْتَوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ وَالزَّبُورُ وَالْفُرْقَانُ كُلُّهَا أَنْزَلَتْ عَلَى أَوْلَادِهِ؛ آیه می‌فرماید که خداوند پاک و منزه بعد از حضرت ابراهیم نبی‌ای را مبعوث نفرمود، مگر آن‌که از ذریه و فرزندان او بودند. پس تورات و انجیل و زبور و فرقان همگی بر اولاد ایشان نازل شدند؛ محقق. (مجمع البيان، ج ۸، ص ۴۴۰)

ایشان، نبی بودند. به این معنا که حصر نبوت در این ذریه است. اما معنای حصر چیست؟

می‌توان این حصر نبوت در ذریه حضرت ابراهیم علیه السلام را به این معنا دانست که همه ذریه ابراهیم علیه السلام نبی هستند. هیچ‌کس قائل به این نظر نشده است. کسی نمی‌گوید هرکسی از اولاد ابراهیم علیه السلام است، نبی است یا کتاب دارد. اما قضیه از آن طرف صحیح و صادق است که گفته شود: هرکس که کتاب دارد و نبی است، از نسل ایشان است. «وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ»؛ ما این را در ذریه او قرار دادیم. آیه می‌توانست چنین باشد: «وَجَعَلْنَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فِي ذُرِّيَّتِهِ». اما جازر و مجرور یعنی «فِي ذُرِّيَّتِهِ» مقدم شده، و این تقدیم برای حصر است.

«ذُرِّيَّةً» به معنای نسل است، کسانی که از اولاد او هستند. در نسل او کتاب قرار دادیم، یعنی توسط نبی آورده شد. «فِيهِمُ الْكِتَابُ» یعنی «كِتَابٌ أَنْزِلَ إِلَيْهِمْ». نبوت نیز از آسمان می‌آید و به ولادت نیست. نبوت الهی چنین نیست که هرکسی از اولاد ابراهیم علیه السلام متولد شد، نبوت با اوست. بلکه انبیاء علیهم السلام از ذریه او هستند. «لَمْ نُعْطِ النُّبُوَّةَ لِغَيْرِهِمْ»، بعد از این ما نه نبوت را به دیگران دادیم و نه کتاب را. مقصود از «جعل»، جعل تشریحی است، به معنای «آتیناهُ». گاهی جعل تشریحی است، مانند آن که خدا جعل احکام می‌کند. این که در آیه شریفه از حضرت اسحاق علیه السلام نام برده و نامی از حضرت اسماعیل علیه السلام نیامده، چه بسا سرزنش کردن قریش باشد.

اجردنیوی حضرت ابراهیم علیه السلام

«وَأْتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا»، ما پاداش او را در دنیا قرار دادیم. اشاره به آیه‌ای است که می‌فرماید: «قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا». حضرت ابراهیم علیه السلام بعد از طی مراحل،

این مقام را پیدا کرد و اجر، متناسب با عمل است. حضرت حق جل و علا، امامت را - که والاترین مقام الهی است و نه تنها هدایت الهی از مسیر امام به مردم می‌رسد، بلکه خود امام، نمونه هدایت الهی است - به آن حضرت داد. هر چه امام انجام دهد، من وظیفه دارم آن کار را انجام دهم. این مظهر اراده الهی بودن، غیر از وسیله رساندن هدایت الهی است. امامت والاترین مقامی است که خداوند تبارک و تعالی به انسان می‌دهد. آیه صریح در این مطلب است و در روایات اهل بیت (سلام الله علیهم اجمعین) بر این معنا بسیار تأکید شده است که مهم‌ترین مقام در انبیاء، مقام امامت بوده است. نبی بعد از گذراندن سلسله امتحان‌هایی به آن مقام می‌رسد. امتیاز نبی هرامتی بر امام آن، این است که در نبی، هم نبوت و هم امامت جمع است، اما در امام تنها امامت جمع است.

«وَأَتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا»؛ ما پاداش این عمل الهی او را در همین زندگانی پایین و پست دادیم. «وَأِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَكِنَ الصَّالِحِينَ»؛ او در آخرت از صالحان است. «صَالِح» یعنی شایسته هرگونه مقامی است. در زیارت می‌گوییم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ»^۱. از آیه شریفه معلوم می‌گردد مقام صالحیت چه مقامی است. مقام نشانه خدا بودن نیست. به تعبیری همه موجودات، نشانه خدا هستند. کسی نشانه خداست که در تمام امور خویش، خواست خدا را در نظر بگیرد. همچنین می‌گوییم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْآيَةُ الْعُظْمَى، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْحُجَّةُ الْكُبْرَى»^۲. در بعضی زیارت‌ها آمده: «وَحُجَّتُهُ الْبَالِغَةُ عَلَى عِبَادِهِ»^۳. این مقام خاصی است.

۱. زیارت حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام. المزار نوشته شیخ مفید، ص ۱۲۲ باب ۵۵.

۲. زیارت حضرت جواد الائمه علیه السلام، بحار الانوار ج ۹۹ ص ۲۱.

۳. زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، المزار الکبیر نوشته ابن مشهدی ص ۲۶۴.

تکرار گناه پیشینیان

در صدر آیات این سوره فرمود: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ»^۱ «وَابْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ»^۲؛ حال می‌فرماید: «وَلُوطًا»؛ یعنی «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا لُوطًا». قرآن کریم در همین سوره، این خصوصیت را برای ایشان برشمرد: «فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ»^۳؛ از ابتدا دعوت الهی را پذیرا بود و برای حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام خاضع بود. این شایستگی را پیدا کرد که خود او نیز رسول باشد و رسالت ایشان در زمان حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام بود. این هم‌زمانی از آیات بعدی استفاده می‌شود که وقتی برای قوم او عذاب آمد، ابتدا ملائکه عذاب برابر ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام گذر کردند و با او سخن داشتند. قرآن مجید فراوان داستان قوم لوط را که داستان عجیبی است، تکرار می‌کند. در هر تکرار نیز این گناه آنان را که در این آیات کریمه نیز بدان اشاره شده، متذکر می‌شود. به نظر من مطلب مهمی از تکرار داستان این قوم به دست می‌آید. زیرا این تذکر قرآن بیشتر در آیات مکی بیان شده است. قوم عرب ناسیونالیست بودند. بخش بزرگی از این اندیشه را از سران خود آموختند و تعبیر سیاسی آن را نیز از اروپا گرفتند. از همین رو در نوشته‌های خود می‌گویند اساساً عرب بر فطرت بوده و احتیاجی به دین نداشته است. در واقع این دین آمد تا عرب آن را به دیگران برساند. «رُكُوبُ رِجَالٍ عَلَى الرِّجَالِ» را نیز عرب از دیگران آموخت، وگرنه عرب بالفطرة تنها با غیر هم‌جنس خود جفت می‌شد. از همین جا این نکته به ذهن می‌رسد که اگر این‌گونه بوده، پس چرا این همه در آیات مکی این نکته از داستان قوم لوط تکرار می‌شود؟ قرآن به صراحت می‌گوید: «وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتُ هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَخْزُونِ فِي صَيْفِي

۱. عنکبوت / ۱۴.

۲. عنکبوت / ۱۶.

۳. عنکبوت / ۲۶.

أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ؛ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكُمْ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا تُرِيدُ.^۱
تومی دانی ما کاری به دخترانتان نداریم. ما اصلاً حق و شایستگی آن را نداریم
و کار ما نیست. تومی دانی مقصود ما چیست؟

همان دست غیر الهی که از ابتدا بسیاری از حقایق اسلام را تغییر داد، در تاریخ نیز تأثیر گذاشت و اوراقی از تاریخ را حذف کرد، زیرا خواندن آن‌ها به ضرر ایشان بود. اما در منابعی باقی مانده است. از جمله همین گناه و بلا که در میان عرب و به خصوص مردم مکه فراوان بود.

«ابوجهل» که شعار آن روز عرب بود، از جمله کسانی است که از آن‌ها تعبیر به «یا مُصَفِّرَ اسْتِهِ»^۲ می‌شد (همزه «است» وصل است). یعنی ای کسی که زرد کننده قسمت خاصی از بدن خویش هستی! «تَصْفِيرٌ»، به معنای زرد کردن است نه به معنای سوت زدن. به قدری مبتلا به انجام آن عمل شنیع می‌شد که از «خَلُوقٌ»^۳ و «طِيبٌ» برای بدن استفاده می‌کرد؛ لَأَنْ لَا يَشْمَمُ الرِّجَالِ حِينَ مَا كَانُوا يَرْكَبُونَهُ.^۴ در زبان عرب درباره چنین کسی تعبیر می‌کردند: «كان فلاناً

۱. «و قومش به سرعت به سراغ او آمدند در حالی که قبلاً کارهای بد انجام می‌دادند. گفت: ای قوم من! این‌ها دختران منند، برای شما پاکیزه‌ترند (با آن‌ها ازدواج کنید و از اعمال شنیع صرف نظر نمایید) از خدا بترسید و مرا در مورد میهمان‌هایم رسوا مسازید، آیا در میان شما یک مرد رشید وجود ندارد؟ گفتند: تو که می‌دانی ما حق (و میلی) در دختران تو نداریم و خوب می‌دانی ما چه می‌خواهیم؟». (هود / ۷۸)
۲. «مُصَفِّرٌ» به معنای زرد شده است. لقبی برای «ابوجهل» است. «است» به معنای نشیمن‌گاه و تهی‌گاه است؛ یعنی کسی که نشیمن‌گاه او زرد است؛ محقق. (لغت‌نامه دهخدا، لغت «مصفر»)

۳. قِسمی بوی خوش که قسمت اعظم آن زعفران است و رنگ آن مایل به سرخی یا زردی است؛ محقق. (همان، لغت «خلوق»)

۴. به این خاطر که مردان در حین ارتکاب مشمّم نشوند؛ محقق.

مَسْطُوحًا، یا «مَبْطُونًا». «مسطوح» از «سَطَحَ» گرفته شده و اصل لغت «است» نیز از «سطح» است. جالب آن است که اینان حضرت لوط عَلَيْهِ السَّلَامُ را از انبیاء عرب می‌شمارند. در تاریخی که برای انبیاء ذکر می‌کنند، می‌گویند محیط دعوت برخی انبیاء، قوم بنی اسرائیل بوده و برخی محیط دعوتشان مردم عرب بود. از جمله انبیاء فرستاده شده بر اعراب، جناب لوط عَلَيْهِ السَّلَامُ است که شبه جزیره عربستان محل تبلیغ ایشان بود.

«وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَأَنْتَؤُنَ الْفَاحِشَةَ»؛ «فَاحِشَةَ» از «فَحَشَ» است. تاء آن، تاء تأنیث است. یعنی الحاله یا کیفیه الفاحشه؛ فَحَشُ الشَّيْءِ أَيْ تَعَدُّ وَتَجَاوَزَ عَنِ مَا يَنْبَغِي لَهُ؛ فَحَشَ الْمَاءِ؛ یعنی آب از آن مرزی که باید باشد گذشت. همچنین وجود حدی از اختلاف طبیعی است؛ اما وقتی بیش از آن شد و از حد گذشت، «اختلاف فاحش» می‌گویند. وَ عَلَّ السَّعْرَ غَلَانًا فَاحِشًا. رخ دادن نوساناتی در نظام سرمایه‌داری و در نظام دیگران طبیعی است. اما گاهی گفته می‌شود؛ بها بر اثر عواملی آن قدر بالا رفت که بالا رفتن و گران شدن بیش از اندازه بود.

من «فاحشه» را به «زیاده‌روی» ترجمه می‌کنم، البته کمی بیشتر از زیاده‌روی بدی دارد، اما در حال حاضر همان زیاده‌روی معنا می‌کنیم. «إِنَّكُمْ لَأَنْتَؤُنَ الْفَاحِشَةَ»، شما زیاده‌روی ای می‌کنید که هیچ یک از جهانیان بر شما پیشی نجستند. یعنی برخلاف آن چه برخی به خاطر نژادپرستی یا غیر از آن می‌گویند؛ طبق منطق قرآن کریم مبدأ این عمل خلاف از آن جاست. عوامل متعددی هم چون گرمی هوا، بیکاری، و غیره به انحراف می‌کشاند. در هر صورت، طبق

۱. فَحَشُ الشَّيْءِ؛ به معنای این است که از آن چه برایش سزاوار بود، تعدی و تجاوز نمود؛ محقق.

آن چه قرآن مجید از قوم لوط بیان می‌فرماید، ارتکاب این عمل در جوامع بشری به این صورت که انحراف اصلی قومی باشد، سابقه نداشت. این انحراف تا بدان جا بود که حتی تازه‌واردانی را که به خانه حضرت لوط علیه السلام آمدند، تعقیب کنند. ملائکه عذاب، تازه‌واردانی بودند که مهمان حضرت لوط علیه السلام شدند. طبق عادت عرب، مهمان یک فرد، مورد حمایت او و همه مردم است. حال این‌ها برای آن قصد پلید خود می‌گفتند، مهمان‌ها را تسلیم ما کن!

حضرت لوط علیه السلام نیز فرمود: «هُؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَحْزُونِ فِي صَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ»؛ آیا در میان شما یک مرد بالغ نیست که درک کند این کاری غیرطبیعی است؟ «قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكِ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ»؛ گفتند: تو می‌دانی که ما در دختران تو هیچ حقی برای خودمان نمی‌بینیم. مقصود آن است که آن‌ها با رابطه طبیعی، طرف ما نیستند، و می‌دانی ما چه می‌خواهیم. مهمانان گفتند: ای لوط، آسوده باش که ما ملک هستیم و توان دست‌درازی به ما را ندارند. مسأله این‌گونه بوده که قرآن به صراحت می‌فرماید: «مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ»؛ هیچ گروهی از جهانیان و جوامع انسانی این‌گونه به انحراف کشیده نشدند که شما منحرف شدید. می‌رساند که محیط مکه نیز چه مقدار آلوده بوده است. وای بر جامعه‌ای که برجستگان آن‌ها پست و دچار چنین انحطاطی بودند.

کمال انحراف

«أَأَنْتُمْ لَتَأْتُونَ الرَّجَالَ»؛ به صورت استفهام است، اما استفهام انکاری است. ۳.

۱. هود / ۷۸.

۲. هود / ۷۹.

۳. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۰.

تفسیر در «لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ» است که می‌فرماید شما زیاده‌روی می‌کنید و آن چه انجام می‌دهید، از هر جهت ناشایست است؛ آن چنان که هیچ یک از جوامع انسانی بر شما در این جهت سابقه ندارند. در همه جوامع انحراف وجود دارد؛ اما این که روال طبیعی تبدیل به غیرطبیعی شده و عادت اجتماعی گردد و آن عادت اصلی جامعه تحت الشعاع قرار گیرد، سابقه نداشته است. مقصود، آن میل جنسی خاص و گرایش خاص است. به کلّ ما سَوَى اللَّهِ، «عالم» می‌گویند و مقصود از «الْعَالَمِينَ»، موجودات ذوی العقول و جوامع ذوی العقول هستند. «عالم»، مفرد نیز گفته می‌شود و از الفاظی است که معنای مفرد آن اوسع از جمعش است. مثال به مسکین و فقیر می‌زنند. اگر مسکین و فقیر با هم بیایند، هر دو معنایشان ضیق است. اما اگر مسکین به تنهایی بیاید، شامل فقیر نیز می‌شود. فقیر به تنهایی نیز، شامل مسکین هم می‌شود.

«لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ»، آیا به سوی مردان گرایش پیدا می‌کنید؟ در اصل، «أَتَى» به معنای «وَصَلَ إِلَيْهِ» است. من آن را تبدیل به یک لفظ فارسی کردم که در آن رعایت ادب شده باشد، زیرا قرآن مجید در بیان مطالب رعایت ادب را می‌فرماید. «الرِّجَالَ»، مردان هستند. قرآن مجید «غلمان» یا «صبیان» نفرمود، بلکه «مردان» می‌فرماید. در مورد اساس این انحراف جنسی باید گفت که در پی یک شباهت رخ می‌دهد. عادتاً میل به صبیان، آن هم سنّ معینی از ایشان وجود دارد و این به خاطر شباهتشان به زنان است. کمال انحراف آن جاست که مرد، جای زن را بگیرد و این نتیجه بیهوده جابه‌جا شدن حقایق است. در مورد زن، سنّ او اساس گرایش نیست، هر چند دخیل است. اما پیرمرد به پیرزن، مرد جوان به زن جوان و مرد میان‌سال به زن میان‌سال گرایش دارد. همجنس‌گرایی در میان آن قوم به حدّی رسیده بود که جایگزین گرایش به جنس مخالف

بخش چهارم: آیات - ۲۷-۳۰: عبرتی برای اهل مکه

بود. «الَّذِينَ كَفَرُوا لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقَاطِعُونَ السَّبِيلَ»؛ آیا شما آن چنان هستید که گرایش به مردان دارید؟

معنای قطع سبیل

«وَتَقَطُّعُونَ السَّبِيلَ»؛ در مورد این بخش از آیه، مفسران به چند دسته هستند! عده‌ای «قطع سبیل» را گونه‌ی دیگری از جنایت می‌دانند؛ برای مثال راهزنی کردن. گاهی ربط می‌دهند به همان حالت اولی که آنان سرراه می‌ایستادند. در آن روزگار، راننده و چاروادار، زن نبود، بلکه مرد بود. لذا بر سرراه ایشان می‌رفتند و هم جنس خود را می‌گرفتند و مرتکب آن اعمال گناه می‌شدند و گاهی نیز آن‌ها را می‌کشتند. برخی می‌گویند: «قطع سبیل» در خصوص «لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ» است. علامه طباطبایی رحمته الله علیه نظر سومی را می‌پسندد. به نظر ایشان، قرآن مجید در این جا می‌خواهد بفرماید شما راه طبیعی را می‌بندید. راه طبیعی، کشش یک موجود نر، به جنس مقابل است.^۲ یعنی چنین می‌فرماید: «تَقَطُّعُونَ السَّبِيلَ فِي إِتْيَانِ النِّسَاءِ». البته مطلب ذوقی بسیار زیبایی است، اما اصرار بر این جهت نیست.

۱. وجوهی در تفسیر این عبارت بیان شده است: اول) با اختیار و انتخاب مردان به جای زنان برای ازدواج، راه فرزندآوری و ازدیاد نسل را قطع نمودند. دوم) با انجام این فاحشه، راه مردم را در سفر قطع می‌نمودند و آنان ترک سفر می‌کردند. زیرا این عمل بد را با کسانی که از دیار آنان عبور می‌کردند انجام می‌دادند. به این صورت که به انتظار می‌ماندند و مسافران در راه را با سنگ می‌زدند. هر کس که سنگ به او اصابت می‌کرد برایشان اولویت داشت، مال او را می‌گرفتند و با او نکاح می‌کردند. در مقابل حکم قاضی خود مبلغ سه درهم به او غرامت می‌دادند. سوم) راه مردم را می‌بستند، همان طور که دزدان در زمانه خودمان قطع طریق می‌کنند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴)

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۱۲۳.

می‌توان مطلب را این‌گونه بیان کرد که «قطع سبیل» را به معنای عام بگیریم که یکی از مصادیق آن همین «قطع سبیل» باشد. در این جنایت ایشان، انواع قطع‌ها هست. «قطع سبیل»؛ یعنی آن راهی را که باید رهرو ببیماید می‌بندید و این زیان دارد. چه قطع راه بین دو شهر باشد و چه قطع راه طبیعی؛ برای مثال: آزدن دانشمند در آموختنش که قطع راه دانش است. زیرا هیچ دانشمندی بعد از آن، در مقام این بر نمی‌آید که به کسی چیزی بیاموزد. پس ندادن قرض، «قطع سبیل» ادای دین است. در عربی نیز استعمال می‌شود که کسی قرض و وامی را از دیگری بگیرد و باز پس ندهد، بعد از این دیگر کسی حاضر نیست به کسی وام دهد.

به عبارت دیگر، فرض کنید این راه باید انسان را به هدفی برساند که به آن هدف نیازمند است. «قطع سبیل» در معنای عمومی آن، یعنی ایجاد مانع برای فرد و جامعه تا بدان هدف نرسد. زبانی نسبت به فرد یا جامعه خواهد بود. تفاوتی هم ندارد و می‌تواند در آموختن دانش باشد، یا رسیدن به یک سنخ از نیازهای اجتماعی مانند دریافت وام یا در روابط جنسی که این غریزه، برای بقای نسل در موجودات زنده و به گونه‌ای برای هر موجود لازم است؛ وگرنه نسل، دوام ندارد. بودن آن لازم است، اما به همان شیوه‌ای که خداوند خلق کرده است. قرآن کریم می‌فرماید: «صُنِعَ اللَّهُ أَلَدَىٰ أُنْقَنَ كُلِّ شَيْءٍ»^۱. خلاف این شیوه، عوض کردن مسیر و «قطع سبیل» خواهد بود. می‌گویند آنها آن قدر جری شده بودند که به صورت دسته جمعی و در منظر هم، با یکدیگر رابطه پیدا می‌کردند و اگر غریبی را می‌دیدند او را می‌بردند.

«وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ»؛ مفسران در مورد «نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ» نظراتی رایج کرده‌اند،

بخش چهارم: آیات - ۲۷-۳۰: عبرتی برای اهل مکه

مبنی بر این که آنان در مجالس عمومی صداهایی ناپسند از خود آشکار می‌کردند و غیره.^۱ اما به نظر من این صحیح نیست. همان معنای عام «قطع سبیل» که عرض شد، مراد است.

عنایت قرآن مجید به این خصوصیات، فساد جامعه آن روز مکه را می‌رساند؛ وگرنه قصد قرآن مجید، داستان سرایی و تکرار بیهوده نیست. داستانی از گذشته را نقل می‌کند که در من، مشابه آن وجود دارد تا من از شنیدن وضع گذشتگان، پی به بدی وضع خویش برم، از سرانجام بد گذشتگان پند گیرم و دست از ارتکاب اعمال بد بردارم. این معنای «عبرت» است. قرآن کریم می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ».^۲

پاسخ جامعه «مفسد» به دعوت حق

حضرت ابراهیم علیه السلام که داعیه توحید الهی بود، آن همه ایشان را دعوت به توحید کرد؛ اما گفتند: «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ»؛^۳ قوم لوط نیز گفتند گمان نکن ما دست از کارمان برمی‌داریم. «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اتَّبِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ»؛ تو می‌گویی این عمل، «فاحشه» است، با چند ویژگی: «مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ»، «لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ»، «وَتَقَطُّعُونَ السَّبِيلَ» و «تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ». اگر این چنین است، «اتَّبِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ»؛ اگر راست می‌گویی عذاب خدا را بیاور.

۱. التبیان، ج ۸، ص ۲۰۲.

۲. «در سرگذشت‌های آن‌ها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است، این‌ها داستان دروغین نبود بلکه (وحی آسمانی است و) هماهنگ است با آن‌چه پیش روی او (از کتب آسمانی پیشین) است». (یوسف / ۱۱۱)

۳. عنکبوت / ۲۴.

«قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ»؛ دقت کنید که طبق منطق قرآن کریم، جامعه به چه مرحله‌ای باید برسد تا قرآن مجید تعبیر «مفسد» را در مورد ایشان به کار برد. خداوند از لسان پیامبر خویش در مورد ایشان این تعبیر را به کار می‌برد. این تعبیری واقعی است، اما معنایش تثبیت این تعبیر از قرآن مجید است. یعنی واقع، همان‌طور بود که لوط به ما گفت. گفت: پروردگارا! دیگر من هیچ‌امیدی به تأثیر دعوت و سخن خود در این‌ها ندارم، مرا بر گروه نابکار یاری نما. «إفساد» به معنای نابجا کردن است. یعنی کار را به گونه‌ای انجام دهند که آن اثری که انسان می‌طلبد، به دست نیآورد و به جز زیان نداشته باشد.

بخش پنجم:

آیات ۳۱-۳۵: عاقبت نابکاران

آیات مبارکه

وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ ﴿٣١﴾ قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ﴿٣٢﴾ وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجُونَكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ﴿٣٣﴾ إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ﴿٣٤﴾ وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٣٥﴾

ترجمه آیات

۳۱- هنگامی که فرستادگان ما (از فرشتگان) به سراغ ابراهیم با بشارت (به تولد فرزند برای او) آمدند، گفتند: ما اهل این شهر و آبادی را (اشاره به شهرهای قوم لوط) هلاک خواهیم کرد، چرا که اهل آن ستمگرند.

۳۲- (ابراهیم) گفت: در این آبادی لوط است، گفتند ما به کسانی که در آن است آگاه‌تریم! ما او و خانواده‌اش را نجات می‌دهیم، جز همسرش را که در میان قوم باقی خواهد ماند. ۳۳- هنگامی که فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از دیدن آن‌ها اندوهگین شد. گفتند: نترس و غمگین مباش، ما تو و خانواده‌ات را نجات خواهیم داد، جز همسرت را که در

میان قوم باقی می ماند. ۳۴- ما براهل این شهر و آبادی عذابی از آسمان به خاطر فسقشان فرو خواهیم ریخت. ۳۵- ما از آن آبادی نشانه روشنی و درس عبرتی برای کسانی که تعقل می کنند، باقی گذاردیم.

معنای لغات

«عَابِرٌ»؛ به معنای گذشته است و «الْعَابِرِينَ» یعنی پیشینیان و گذشتگان.^۱
 «فَسَقٌ»؛^۲ تعدی و تجاوز بیش از حد و اندازه است.

ملاقات رسولان الهی با حضرت ابراهیم علیه السلام

قرآن مجید در این سوره، برای عبرت گیری آن ها که شایستگی و استعداد عبرت گیری و پندپذیری از بدی گذشتگان و عواقب آن را دارند و برای تهدید کسانی که سرکشی دارند، داستان هایی از گذشتگان حکایت می فرماید؛ داستان فرعون و حضرت موسی و بعد حضرت ابراهیم و حضرت لوط علیه السلام که بیان شد. در داستان قوم لوط، عبرتی وجود داشت نسبت به آن ها که آن فساد گذشته را در جامعه آن روز مگه تعقیب می کردند.

تا بدان جا گفتیم که هر چه حضرت لوط علیه السلام به آن ها پند داد و گفت: این کار شما فسق و افساد و فاحشه است، «مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ»؛ هیچ یک از جوامع گذشته نسبت به این فاحشه و تعدی از ضوابط، اقدام نکردند. «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»؛ چنین سرکشی داشتند که می گفتند هر کاری که می خواهد بکن. اگر راست می گویی، عذاب خدا را برای ما بفرست. «قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ»؛

۱. لسان العرب، ج ۵، ص ۳.

۲. کتاب العین، ج ۵، ص ۸۲.

حضرت لوط علیه السلام نیز دانست دعوت الهی و نشانه‌های او در این گروه هیچ اثری نمی‌کند، لذا پناه به خدا برد و از خدا خواست که: پروردگارا مرا بر گروه مفسدان یاری کن! لذا نصرت الهی و مظهر عذاب آمد.

در دیگر آیات و در روایات آمده است که خداوند ملائکه‌ای که یکی از آن‌ها «جبرئیل» بود، برای عذاب قوم لوط فرستاد. ایشان مأموریت داشتند که ابتدا خدمت جناب ابراهیم علیه السلام برسند. داستان را قرآن مجید در سوره «هود» و غیر از آن به طور مفصل بیان می‌فرماید. «فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً»^۱ غذا برای آن‌ها آورد و دید غذا نمی‌خورند. غیر متعارف بود و به همین خاطر از جانب این‌ها بیمی به خود راه داد. زیرا اگر کسی وارد منزل دیگری شود و از غذایش نخورد، معنایش این است که بینشان دشمنی است و قصد انتقام دارد. آن‌ها گفتند: نترس، «قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ لُّوطٍ: وَأَمْرُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبُ: قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا: إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ: قَالُوا أَنْتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ: رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ»^۲. در ادامه همان آیات، می‌فرماید که به حضرت ابراهیم علیه السلام بشارت دادند و گفتند: ما می‌رویم و لوط را نجات می‌دهیم

۱. تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۱۵۸.

۲. هود / ۷۰.

۳. «(اما) هنگامی که دید دست آن‌ها به آن نمی‌رسد (و از آن نمی‌خورند)، آن‌ها رازشت شمرد و در دل احساس ترس کرد. (اما به زودی) به او گفتند: نترس، ما به سوی قوم لوط فرستاده شدیم؛ و همسرش که ایستاده بود خندید. او را بشارت به اسحاق و پس از او یعقوب دادیم؛ گفت: ای وای بر من! آیا من فرزند می‌آورم، در حالی که پیرزنم و این شوهرم پیرمردی است؟ این راستی چیز عجیبی است؛ گفتند: از فرمان خدا تعجب می‌کنی؟ این رحمت خدا و برکاتش بر شما خانواده است، چرا که او حمید و مجید است». (هود / ۷۳ - ۷۰)

و بر قوم او عذابی که وعده الهی است، می‌رسانیم.

در سوره «عنکبوت» نیز فرمود: «وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ»؛ در ادامه خود آیه تفسیر این بشارت را بیان می‌کند. «إِنَّا مَهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ»؛ بشارت دادند که افراد این چنین جامعه‌ای را به فنا می‌کشیم و هلاک می‌کنیم. «إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ»؛ گروهی که ستم بر آن‌ها حکومت کند، از افراد آن به جز ستم، کاری بر نیاید، پس باید نوعی هلاک شامل حال ایشان شود. «فناء امم» نیز غالباً به این صورت اتفاق می‌افتد وگرنه امت به نحو طبیعی فنا نمی‌پذیرد. «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ»؛^۱ اجل امت به این است که در نتیجه ستم و ظلم، هلاک شوند. هم چنان که فرد در نتیجه ضعف قوا، فنا می‌شود و فنا بر فرد تسلط دارد، هلاک امت نیز به ظلم اوست. این یکی از حقایق قرآنی است که قرآن مجید در آیات فراوانی به آن گوشزد فرموده است.

وساطت حضرت ابراهیم علیه السلام برای نجات قوم

«قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا»؛ جناب ابراهیم علیه السلام فرمود که در این قریه و جامعه لوط هست. فهم ما از ظاهر چنین است که حضرت ابراهیم علیه السلام گمان کرده که این عذاب شامل لوط علیه السلام نیز می‌شود. اما چنین نیست. چگونه لوط علیه السلام عذاب می‌شود؟ «قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنُنَجِّيَنَّهُ»؛ از آیات سوره مبارکه «هود» معلوم می‌گردد که مطلب دیگری مطرح بوده است. جناب ابراهیم علیه السلام با ایشان شروع به صحبت کرد تا اساساً عذاب را از قوم لوط دور کند. بهانه او این بود که رحمت خداوند با همه عناد این قوم، شامل حالشان شود، چون لوط در میان آن‌هاست.^۲ شاهد بر

۱. اعراف / ۳۴.

۲. وَلَمَّا عَلَلُوا إِهْلَاكَ أَهْلِهَا بِظُلْمِهِمْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ: إِنَّ فِيهَا لُوطًا فَكَيْفَ تَهْلِكُونَهَا؟ و لیس

مطلب این است که قرآن می‌فرماید: «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ»؛^۱ آن حالت روع، تپش دل و دل‌کندگی که در ابتدا شامل حال ابراهیم شده بود، رفت. ابراهیم شروع به رد و بدل کردن با ما در مورد قوم لوط کرد. یعنی فرمود: خدایا با این که این‌ها بد هستند، اما لوط، نبی تودر میان اینهاست پس آن‌ها را عذاب نکن. در ادامه می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ»؛^۲ خداوند این صفت را می‌ستاید و منتهای رحمت یک نبی و رهبر الهی را بیان می‌کند. با توجه به این‌که به ایشان پیش از این، از جانب خدا وعده عذاب داده بود. حضرت ابراهیم علیه السلام کسی است که قوم او بعد از آن همه آیتاتی که دیدند، با او ستیزه جویی کردند. «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ

هذا إخباراً لهم بكونه فيها، وإنما هو جدالٌ في شأنه. والمعنى: أن إبراهيم لما سمع تعليقهم بإهلاك أهلها بسبب كفرهم، اعتراض عليهم بأن فيها من هو بريء من الظلم. وأراد بالجدال إظهار الشفقة عليه، وما يجب للمؤمن من التحزن لأخيه، و التشمير في نصرته، والخوف من أن يمسه أذى و ضرر؛ زمانی که برای هلاکت اهل آن سرزمین به خاطر ظلمشان علت آوردند، ابراهیم علیه السلام گفت: همانا در میان آن‌ها لوط است، پس چگونه آن‌ها را هلاک می‌کنید؟ این گفتار حضرت به خاطر خیر نمودن ملائک از حضور لوط در میان قوم نیست، بلکه بر سرشان جناب لوط با ایشان سخن می‌گفت. به این معنا که حضرت ابراهیم علیه السلام زمانی که علت هلاک نمودن آن قوم را به سبب کفرشان از ملائک شنید، برایشان اعتراض کرد به این‌که در میان ایشان کسی هست که بری از ظلم است. این‌گونه خواست با جدل و گفت‌وگو نسبت به آن قوم، اظهار شفقت و مهربانی نماید و آن‌چه بر مؤمن از حزن بر برادر و تلاش برای یاری او و ترس از رسیدن آزار و ضرر بر او واجب است، به جا آورد؛ محقق.

(زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۲۳)

۱. «هنگامی که ترس ابراهیم فرونشست و بشارت به او رسید، با ما، در باره قوم لوط مجادله می‌کرد». (هود / ۷۴)

۲. «چرا که ابراهیم، بردبار و دلسوز و بازگشت کننده (به سوی خدا) بود». (هود / ۷۵)

حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ»؛ گفتند یا او را بکشید و یا او را به آتش بکشانید. «فَأَنْجَاهُ اللَّهُ» که در همین سوره مبارکه «عنکبوت» خداوند بیان می‌فرماید. او نیز مجبور شد با آن‌ها ترک رابطه کند. با همه این احوال، مظهر رحمت الهی بوده و مظهر حلم است. لذا در سوره مبارکه «هود»، خداوند در مورد ایشان می‌فرماید: «الْحَلِيمُ أَوْاهُ مُيَّبٌ». این صفت خوبی برای ابراهیم علیه السلام شمرده شده است. با آن‌که ما «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» و رحمت مطلق هستیم، عذاب فرستادیم و در عین حال نبیّ ما مظهر رحمت ماست نه مظهر نقامت ما. در این عذابی که فرستادیم، با ما مجادله می‌کند. تعبیر آیه چنین است: «يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ»؛ با ما مجادله می‌کند و می‌گوید: «إِنَّ فِيهَا لُوطًا». نه از باب این‌که در ذهن ابراهیم علیه السلام بود که عذاب شامل حال لوط می‌شود. خیر، بلکه می‌خواست به لحاظ وجود لوط علیه السلام در میان آن قوم، از آن قوم دفع عذاب کند. طرف مجادله، قوم لوط هستند. معنا ندارد بگویند خدایا اینان را که مرتکب فاحشه‌ای می‌شوند که «مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ» ببخش. زیرا آنان شایستگی رحمت ندارند. آن‌کس که شایسته رحمت است، جناب لوط علیه السلام است که نبیّ الهی است. ابراهیم علیه السلام از خدا می‌خواهد دفع بلا از قومش شود. این مطلب بسیاری از حقایق قرآنی را می‌رساند. در روایات هست که گاه خداوند، به لحاظ وجود افراد صالحی در میان جماعتی، آن‌ها را عذاب نمی‌کند. همانند «زکریا بن آدم» که به خدمت حضرت رضا علیه السلام شکایت می‌کند و عرضه می‌دارد که در میان قوم من، جُهَال زیاد شده‌اند، به همین خاطر تصمیم گرفته‌ام از این جا (قم) کوچ کنم. حضرت فرمودند: بمان، زیرا خدا به وسیله توازن آن‌ها دفع عذاب می‌کند. ^۱ مصلحت نیست کوچ کنی. این منتهای مظهر رحمت الهی بودن یک رهبر الهی است،

۱. عنکبوت / ۲۴.

۲. الإختصاص، ص ۸۷.

حتی در جایی که استحقاق عذاب هست. «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ»؛ هم لام تأکید آمده، هم «إِنَّ» تأکید و هم صفت مشبّهه «لَحَلِيمٌ أَوْاهٌ مُّبِينٌ» آمده است. در عین حال که خاضع بوده و مقاومتی سرکش نیست؛ حلم ابراهیم او را واداشت که با ما در مورد قوم لوط مجادله کند.

استثناء همسر حضرت لوط علیه السلام از نجات

«قَالُوا مَن أَعْلَمُ بِمَن فِيهَا»؛ آن‌ها گفتند ما می‌دانیم که چه کسی آن جاست، ما لوط را نجات می‌دهیم. «إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ»؛ او از کسانی بود که خاک خورده بودند، کانت مِنَ الْمَاضِينَ. کنایه از این است که او از کسانی است که بر دین سابق قبل از دعوت لوط هستند. به عبارت دیگر، کانت مِنَ الْجَاهِلِينَ یا مِنَ الَّذِينَ تَعْتَقِدُ جَاهِلِيَةَ. ایمان همسر لوط، ایمان ظاهری بوده و منافق است. بنابراین فرمود: «كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ»؛ نه این‌که کانت مِنَ الْبَاقِينَ. فعل ماضی آمده و باید این‌گونه معنا شود: از پیشینیان و گذشتگان بود، نه اینکه از باقی ماندگان است.

غالب مفسران و بلکه همه مفسران، این‌گونه معنا کرده‌اند که خداوند می‌خواهد نسبت به عذاب آینده بفرماید که فرستادگان ما به جناب ابراهیم علیه السلام عرض کردند ما لوط را نجات می‌دهیم و زنش باقی می‌ماند و مشمول عذاب می‌شود. اما در این معنا، دقت لازم صرف نشده است. اگر این‌گونه بود، باید هم چنان که فعل مضارع در «لَنُنَجِّيَنَّهُ» استعمال شده، در آن جا نیز استعمال شود و بدین صورت باشد: «لَنُنَجِّيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ تَكُونُ مِنَ الْغَابِرِينَ»؛ او از آن‌هایی است که باقی می‌مانند. در جای خود باقی می‌ماند و عذاب شامل او می‌شود. بله، گاه یک فعل مضارع آمده و بعد از آن به لحاظ گذشته بر مضارع، ماضی می‌آید. اما آیه مورد بحث، این‌طور نیست.

«كَانَتْ» در «كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ»، به این معناست که او از قبل نیز جزو کسانی بود که بر عهد سابق مانده و منافق بود. در این رابطه سوره مبارکه «تحریم» نیز مطلبی دارد و می‌فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا». ^۱ آیه می‌رساند اساس انحراف فرزند نوح علیه السلام مادر او بوده است. در مورد عاقبت فرزند حضرت نوح علیه السلام نیز قرآن می‌فرماید: «فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ؛ قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعْطِكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ». ^۲

آیه در مورد آن دوزن فرمود: «فَخَانَتَاهُمَا»؛ خیانت ایشان، شامل اصل اعتقادات بود. تظاهر آن دوزن در ایمان به نبوت همسرانشان تظاهر نفاقی بود و در درون خود، معتقد به نبوت نبودند. سوره «تحریم» که فرمود: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا»؛ مربوط به دو تن از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله است. «ضَرَبَ»، مثال را بیان می‌کند. علاوه بر این، در آیه دیگری نسبت به این دو دیگران می‌فرماید: «عَسَى رَبُّهُ أَنْ يُلَاقَكَ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكَ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ»؛ ^۳ شما مسلمان نیستید، مؤمن نیستید، دیگر صفاتی را که نداشتند، برمی‌شمرد. پس معنای «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا

۱. خداوند مثلی برای کسانی که کافر شده‌اند زده است، مثل به همسر نوح، و همسر لوط، آن‌ها تحت سرپرستی دوبنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند». (تحریم / ۱۰)

۲. «نوح به پروردگارش عرض کرد پروردگارا! پسر من از خاندان من است و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است و تو از همه حکم‌کنندگان برتری؛ فرمود: ای نوح! او از اهل تو نیست! او عمل غیر صالحی است، بنابراین آن‌چه را از آن آگاه نیستی از من نخواه، من به تو اندرز می‌دهم تا از جاهلان نباشی!». (هود / ۴۶-۴۵)

۳. «هرگاه او شما را طلاق گوید امید می‌رود که پروردگار به جای شما همسرانی بهتر برای او قرار دهد همسرانی مسلمان، مؤمن». (تحریم / ۵)

اِمْرَأَتٌ نُوحٍ وَاِمْرَأَتٌ لُوطٍ؛ این است که شما دوزن نیز تظاهر به نبوت پیغمبر اکرم ﷺ نمودید که تظاهر به نفاق است. در نتیجه آیه که فرمود: «كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ»، یعنی كَانَتْ مِنَ الْمَاضِيْنَ، نمی فرماید: تَكُونُ مِنَ الْبَاقِيْنَ. «غَابِر» به معنای گذشته است. میان این دو تعبیر، تفاوت وجود دارد. می خواهد این معنا را برساند که اساس عقیده زن لوط مانند قومش بود و باید مشمول غذایی گردد که شامل قومش می شود. ولو گفته بود که ایمان به نبوت لوط پیدا کردم، اما او به عقیده سابق یعنی جاهلیت باقی مانده بود.

نگرانی حضرت لوط عَلَيْهِ السَّلَام با دیدن رسولان

«وَلَمَّا أَن جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا»؛ آن گاه که فرستادگان ما به لوط رسیدند. «أَن» مصدریه است و برای تأکید می آید. «أَن» مصدریه در مضارع نصب می دهد؛ اما این جا که ماضی است، ناصبه نیست و تنها برای تأکید آمده لذا «أَن» تأکیدی می گویند. تأکید می کند زمانی که ایشان به نحو حتمی به او رسیدند. احتمال دارد پیش از آن که ملائک بیایند، خبر ایشان به حضرت لوط عَلَيْهِ السَّلَام رسیده بود. «سَيِّءٌ بِهِمْ» تأکید می کند بر این که او از وصول و رسیدن ملائک ناراحت شد، نه از رسیدن خبرشان.

در روایات مربوط به سوره مبارکه «هود» مطلب به طور مفصل بیان شده و جهت ناراحتی ایشان به دست می آید. زیرا ملائکه به صورت جوان های امرد^۱ آمدند تا به لوط عَلَيْهِ السَّلَام نشان دهند دلسوزی برای این جمعیت بیهوده است. مانند تعبیری که قرآن در سوره «عنکبوت» آورده در سوره «هود» نیز آمده است: «وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سَيِّءٌ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ». آن گاه که رسولان

۱. «امرَد»؛ جوان بی ریش؛ محقق. (لغت نامه دهخدا، لغت «امرَد»)

۲. «هنگامی که رسولان ما به سراغ لوط آمدند او بسیار از آمدن آن ها ناراحت شد و فکرو

روحش پراکنده گشت و غم و اندوه تمام وجودش را فرا گرفت». (هود / ۷۷)

ما به لوط رسیدند، از رسیدن آن‌ها بسیار ناراحت شد.^۱ نه از رسیدن خیر، بلکه از رسیدن خودشان ناراحت شد. «وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ؛ او نسبت به این‌ها درمانده شد و هیچ راه چاره نیافت و گفت امروز، روزی بسیار سخت و گران است که راه چاره‌ای نمی‌بینم. چرا چنین فرمود؟ پاسخ در آیات آمده: «وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ»؛^۲ تمام کسان او (قومش) به شتاب نزد لوط آمدند. «يُهْرَعُونَ» به معنای «يَسْتَدَدُونَ فِي جَرِي» و دويدن در راه رفتن است. «وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ».^۳ قرآن این شرح را بیان می‌کند تا برساند که عذاب آنان بجا بوده، پس ای اهل مکه! بدانید وضعی که شما دارید نیز مشابه با قوم لوط است و اگر عذاب نشوید به خاطر وجود پیامبر اکرم ﷺ است. قرآن مجید فرمود: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ».^۴ قرآن منت بزرگی برایشان گذاشته و مرتب داستان گذشتگان را برایشان بیان می‌فرماید. حدّ اصرار لوط عليه السلام و شفاعت او را نیز بیان می‌فرماید که در نهایت اثر نکرد. این امتیاز خاصّ خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله بود که خدا او را مظهر رحمت بیشتر نسبت به تمامی انبیاء قرار داد.

آیه می‌فرماید: «وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ»؛^۵ آن قدر جناب لوط عليه السلام تحت فشار بود که پیشنهاد کرد دختران خود را به ازدواج آنان درآورد. شما می‌خواهید دفع فشار جنسی کنید، «هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ

۱. حضرت لوط عليه السلام از آمدن ایشان ناراحت شد زیرا آنان را در بهترین صورت دید و از بدکرداری قوم خود باخبر بود؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۲)

۲. هود / ۷۸.

۳. «و قبلا اعمال زشت و بدی انجام می‌دادند». (هود / همان)

۴. انفال / ۳۳.

۵. «و قبلا کارهای بد انجام می‌دادند. گفت ای قوم من! اینها دختران منند، برای شما پاکیزه‌ترند (با آن‌ها ازدواج کنید و از اعمال شنیع صرف نظر نمائید». (هود / همان)

لَکُمْ؛ این پاکیزه‌تراست. تعبیر حضرت لوط عَلَيْهِ السَّلَامُ در این جا جای تأمل دارد. فرمود: هُنَّ طَاهِرَاتٌ لَّكُمْ. زیرا آن قوم آن قدر منحرف شدند که کار پلید خود را طبیعی می‌شمردند. لذا فرمود: این بهتر است. فشار وارد بر جناب لوط عَلَيْهِ السَّلَامُ در میان قوم را می‌رساند. اگر بفرماید: هُنَّ طَاهِرَاتٌ لَّكُمْ؛ می‌گفتند: پس تومی‌گویی کاری که ما می‌کنیم، کار کثیفی است. مانند آن است که به فرد شراب خوری بگویند: آب، بهتر از شرابی است که تومی‌خوری. زیرا اگر بگویند آن را نخور؛ با او درگیر خواهد شد. فقط می‌خواهد با گفتن بهتر بودن آن دیگری، او را تشویق به عمل صحیح کند. «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي صَيْفِي»؛ از خدا باک داشته باشید و مرا در میان مهمان‌هایم رسوا نکنید. اینها مهمان من هستند، پس من مسئول حمایت از ایشان هستم. کاری نکنید که نزد مردم رسوا شوم که او نتوانست از مهمان‌های خود دفاع کند. «أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ»؛^۲ آیا در میان شما یک مرد بالغی که بتواند خوب درک کند، نیست؟

«قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكِ مِنْ حَقٍّ».^۳ با وجود تعبیری که در کلام به کار برد و «أَطَهَّر» فرمود، باز گفتند تومی‌دانی ما در دختران توهیج حقی برای خودمان نمی‌بینم. اساساً ما به سوی هم‌جنس‌کشانده می‌شویم. «وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ»؛^۴ تومی‌دانی که ما چه می‌خواهیم؟ «قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أُوْرِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ»؛^۵ ای کاش من بر شما نیرو داشتم. یعنی در میان شما کسانی بودند که به یاری من

۱. هود / همان.

۲. هود / همان.

۳. «گفتند تو که می‌دانی ما حق (و میلی) در دختران تونداریم». (هود / ۷۹)

۴. «و خوب می‌دانی ما چه می‌خواهیم؟». (هود / همان)

۵. «گفت (افسوس) ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم یا تکیه‌گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود (آن‌گاه می‌دانستم با شما ددمنشان چه کنم؟!». (هود / ۸۰)

می شتافتند، یا این که من می توانستم به پایگاه سختی پناه برم. اما چه کنم که در میان شما نه مرد شریفی هست که مرا یاری کند و نه کسان دیگر هستند که به کمک من بشتابند. مطلب یکسان است، در سوره مبارکه «عنکبوت» اجمال مطلب را بیان نموده و اشاره به تفصیلی است که در سوره مبارکه «هود» آمده است.

در سوره «عنکبوت» فرمود: «سِبَّءٌ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا»؛ از آمدن ملائکه خوشحال نشد. ترس آن داشت که قوم، اینان را تعقیب کنند و با آن ها مرتکب فاحشه شوند. از همین رو فرمود: «وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ»؛ روز سختی است که گرفتار شدم و راه فرار ندارم. مطلبی را در سوره «هود» فرمود که این جا نیز می فرماید: «وَقَالُوا لَآتِحْفٌ وَلَا تَحْزَنُ إِنَّا مُنْجُوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا أُمَّرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ»؛ ما تو و کسانت را نجات می دهیم. تکرار این عبارت، تأکید بر آن است که می فرماید: «إِلَّا أُمَّرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ». اگر بنا بود مقصود این باشد که زن تو از باقیان در عذاب است، باید بفرماید: «إِنَّ أُمَّرَأَتَكَ تَكُونُ مِنَ الْغَابِرِينَ مِنَ الْبَاقِينَ فِي الْبَلَدِ. اما تو را بیرون می آوریم. خطاب به لوط علیه السلام هم می فرماید: «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ». ^۱ به حضرت لوط علیه السلام دستور دادند که شبانه فرزندان را از شهر بیرون ببر. حضرت لوط علیه السلام از شهر بیرون رفت و عذاب آمد. پس اگر بنا بود کنایه از این باشد که زن تو در شهر می ماند، باید فعل به صورت مضارع بیاید. «كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ»؛ یعنی کانت مِنَ الْمَاضِينَ، از همان گروهی است که پیش از این بودند، یعنی به

۱. «تو شبانه هنگامی که چشم مردم گنه کار در خواب است و یا مست شراب و شهوت، خانواده ات را بردار و از شهر بیرون شو، ولی تو پشت سر آن ها باش تا مراقب آنان باشی و کسی عقب نماند. ضمناً هیچ یک از شما نباید به پشت سرش نگاه کند و به همان نقطه ای که دستور به شما داده شده است، بروید»، (حجر / ۶۵)

عقیده قومش است و تظاهر به ایمان به تو می‌کند.

«إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»؛ ما بر کسانی که در این اجتماع و گردهمایی شرکت دارند (مقصود گردهمایی خانه و زندگی است)، عذابی دردناک از آسمان پایین می‌آوریم، به این خاطر که تعدی و تجاوز بیش از حدّ و اندازه می‌کردند. «فِسْقٌ»، تعدی و تجاوز بیش از حدّ و اندازه است. لذا خداوند در ادامه می‌فرماید: «وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا» از آن‌ها نشانه‌ای واضح به جا گذاشتیم. «يَبِيئَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»^۱؛ برای کسانی که می‌اندیشند و اندیشه را به کار می‌برند. اما کسی که اندیشه‌اش را به کار نبرد، هیچ نشانه‌ای در او چیزی بر نمی‌انگیزاند. گفته می‌شود که یکی از مناطق ایشان، «سدوم» بوده است.^۲

۱. ذَلِكَ وَ يَبْصُرُونَهُ وَ يَتَفَكَّرُونَ فِيهِ وَ يَتَعَطَّوْنَ بِهِ، فَيَرْجُوهُمْ ذَلِكَ عَنِ الْكُفْرِ بِاللَّهِ وَ اتِّخَاذِ شَرِيكَ مَعَهُ فِي الْعِبَادَةِ؛ مردمانی که تعقل می‌کنند و مشاهده نموده و بصیرت پیدا می‌کنند و در مورد این نشانه‌ها می‌اندیشند و از آن‌ها پند می‌گیرند. پس همین موجب می‌گردد که از کفر و رزیدن به خدا و شریک قرار دادن برای او در عبادت اجتناب کنند؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۰۶)

۲. در روایتی برای قوم لوط، چهار شهر «سدوم» و «صریم» و «لدنا» و «غمیرا (عمورا)» شمرده‌اند که با عذاب نابود شدند؛ محقق. (وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۲۵۳)

بخش ششم:

آیات ۳۶-۳۸: معرفی برخی گناهان اقوام گذشته

آیات مبارکه

وإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ وَلَا تَعْتَوْا فِي
الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٣٦﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جِثِيمِينَ ﴿٣٧﴾
وَعَادًا وَثَمُودَ وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ
فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ ﴿٣٨﴾

ترجمه آیات

۳۶- ما به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم، گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید و به روز بازپسین امیدوار باشید، و در زمین فساد نکنید. ۳۷- آن‌ها او را تکذیب کردند و به این سبب زلزله آن‌ها را فرو گرفت و در خانه‌های خود به رو درافتادند و مردند. ۳۸- ما طایفه عاد و ثمود را نیز هلاک کردیم، و مساکن (ویران شده) آن‌ها برای شما آشکار است، شیطان اعمالشان را برای آن‌ها زینت کرده بود، لذا آنان را از راه بازداشت در حالی که می‌دیدند!

معانی لغات

«ارجاء» از «رجا برجوا» و به معنای امید داشتن است.^۱ «عشی»، زیرو رو

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۰۹.

کردن و برهم زدن است.^۱ «الزحفة» به معنای تکان و زمین لرزه است.^۲

نقش خضوع در تأمین سعادت بشر

حضرت حق در این سوره مبارکه، ابتدا مرحله‌ای از رنج‌های مؤمنان در جامعه مکه را پس از پذیرش دعوت الهی بیان فرمود. رنج اضطراب فکری که از آن تعبیر به «فتنه» می‌شود. فرمود: «أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ». بعد از آن نیز برای هدایت و راهنمایی گروهی و خرد کردن حالت ستیزه‌جویی و عناد جامعه مشرک مکه، داستان‌هایی را از گذشته بیان می‌فرماید. از حضرت نوح عليه السلام آغاز شد و سپس جناب ابراهیم عليه السلام را فرمود: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ»؛ «وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ». در آیات بعد فرمود: «وَلُوطًا»، مقصود آیه «أَرْسَلْنَا لُوطًا» است. در ادامه چنین می‌فرماید: «وَأِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا»؛ یعنی «وَأَرْسَلْنَا إِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا»؛^۳ ما برادر ایشان را (یعنی از خود آن قبیله بود) به عنوان پیامبر به مدین فرستادیم. حضرت شعیب عليه السلام با آن‌ها رابطه خویشاوندی داشت.^۴

«فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ»؛ اساس دعوت الهی به خضوع برای خداست و اساس سعادت انسانی نیز از مسیر این خضوع تأمین می‌شود و گرنه خدا بی‌نیاز از عبادت است. سعادت افراد از طریق خضوع در مقابل حق تأمین می‌شود. «اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ»، نخستین پایه سعادت انسان که بر آن

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۵۴۶.

۲. لسان العرب، ج ۹، ص ۱۱۳.

۳. وَتَقْدِيرُهُ: وَ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ مَدْيَنَ؛ تقدیر جمله چنین است که «وَأَرْسَلْنَا إِلَىٰ مَدْيَنَ»؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۰۷)

۴. وَ إِنَّمَا سَمِيَ شُعَيْبًا أَخَاهُمْ، لِأَنَّهُ كَانَ مِنْ نَسَبِهِمْ؛ به این خاطر شعیب برادر ایشان نامیده شده که از نسب ایشان بود؛ محقق. (همان، ج ۶، ص ۴۷)

پایه، دستورات لازم برای تنظیم زندگی خویش را می‌پذیرد و بدان عمل می‌کند، این است که ایمان به خدا داشته باشد. به غیر از مسیر این دستورات، بشر نمی‌تواند برسد و اگر برسد نیز، محرک و عاملی که او را به عمل وادارد، در خویش نمی‌بیند. چه بسیار پزشکی که ایمان به زیان مطلبی دارد و می‌داند، اما چون خضوع نیست خودش نیز با آن مخالفت می‌کند. به عبارت دیگر کاری را که به زیان آن آگاهی دارد، انجام می‌دهد. عالم به زیان چیزی هست، اما با علم خود اقدام به انجام می‌کند، زیرا نسبت به فرمان کسی که برای او الزام بیاورد، خضوع ندارد.

«وَأَرْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ»، پایه و اساس دوم این است که در پس این لذت‌ها، مرحله دیگری از لذت وجود دارد. اگر در این جا خداوند کم و کاستی به او دهد، به حساب آن جا بپذیرد که تأمین می‌شود. «إِرجاء» از «رَجَا يَرْجُوا» و «أَرْجُوا، أَرْجُوا»؛ به روز دیگر امید داشته باشید.^۲

پرهیز از فساد در زمین

«وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»؛ این گونه بر روی زمین نگردید، در حالی که فساد می‌کنید. اشاره به یکی از وجوه فساد است که در مکه آن روز فراوان بود و کم و بیش در تمام جوامع بشری هست. البته قصد نداریم که این جنبه را بسط دهیم و تنها اشاره می‌کنیم.

۱. وَأَمَلُوا ثَوَابَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ اخْتَسَوْا عِقَابَهُ بِفِعْلِ الطَّاعَاتِ وَ تَجَنَّبَ التَّسَيِّئَاتِ؛ به پاداش

آخرت امید دارند و از عقوبت آن می‌ترسند با انجام طاعات و دوری و پرهیز از گناهان؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۵)

۲. وَ أَرْجُوا بِعِبَادَتِكُمْ إِثَاءَ جَزَاءِ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ثَوَابِهِ؛ با عبادت پروردگارتان به پاداش روز قیامت و ثواب آن امید داشته باشید؛ محقق. (تفسیر المراغی، ج ۲۰، ص ۱۳۹)

خداوند داستان حضرت لوط عَلَيْهِ السَّلَام را فراوان در سوره‌های مکی نقل فرموده و در هر کدام، آن جنبه مشخص از فساد قوم را متذکر می‌شود که انحراف از مسیر طبیعی است. مقصود مسیر طبیعی آمیزش است که زندگی نسل بشر براساس آن است و بسیاری از موجودات زنده نیز از راه آمیزش، ادامه نسل می‌دهند. آمیزش، تنها نیاز فردی نیست بلکه حفظ نسل، نیازمند آن است. در بحث مورد نظر ما، وقتی برخی خواستند تاریخ مطلوب خود را بنویسند، لذا صفحاتی را محو کردند، لذا این آیات الهی بی‌زمینه ماند. هرچند اگر کسی جستجو کند، بقایایی از آن زمینه‌ها خواهد یافت و آیات الهی بی‌زمینه نبوده است. این آیات در خصوص یکی دیگر از زمینه‌ها، یعنی داستان ثمود و اصحاب مدین که پیامبرایشان حضرت شعیب عَلَيْهِ السَّلَام بود، نیز سخن می‌گوید. می‌فرماید: «وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»؛ «شما این‌گونه نباشید. «عشی»، زیر و رو کردن و برهم زدن است. وضع زمین را با فساد و تباهی برهم نزنید.

در آیات دیگر مکرر بیان می‌فرماید که فساد قوم شعیب در معامله بود. آن‌گاه که جنسی را می‌خریدند، بیش از استحقاق، کیل و وزن برمی‌داشتند. اما آن‌گاه که جنسی را می‌فروختند، کمتر از استحقاق، کیل و وزن به دیگری می‌دادند. برای مثال در سوره مبارکه هود چنین می‌خوانیم: «وَالِي مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ».^۲

«وَالِي مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا»؛ گفت: ای قوم عبادت خدا کنید. عبادت «الله»

۱. آی لَاتَمْضُرْبُوا بِالْقَبِيحِ؛ یعنی به خاطر انجام قبیح دچار اضطراب و دگرگونی نشوید؛

محقق. (التبیان، ج ۶، ص ۴۸)

۲. هود/ ۸۴.

کنید، جزا و خدایی برای شما نیست. «وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ». تعیین استحقاق در معامله به دو صورت بوده: با احتساب حجم و با احتساب وزن. البته قصد نداریم وارد اصطلاحات اقتصادی شویم. مراد از حجم، کیل است. کیل‌هایی وجود داشت که اساس تعیین استحقاق بود. برای مثال: یک کاسه برنج یا دو کاسه گندم. سابق بر این، تشخیص وزن دشوارتر بود، لذا روش طبیعی تعیین طرف جهات معامله با حجم بود. یک حجم مشخص، اساس معامله قرار می‌گرفت و از آن تعبیر به «مکیال» می‌شد که همان «کیل»^۱ است. «کیل»، به معنای تعیین کردن حجم چیزی است. «میزان»، در مورد وزن بوده است یعنی سنگینی شیء را مشخص کنند.^۲

«إِنِّي أَرَأَىٰكُمْ جَحِيضٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ»؛ من شما را در وضع خوبی می‌بینم. وضع معاملات شما خوب است و سود خوبی نصیبتان می‌شود. لکن از غذایی که شامل همگی شما شود، می‌ترسم. دوباره تأکید می‌فرماید: «وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ»؛^۳ ای قوم، به عدالت و به اندازه، حجم و وزن را به دیگران بدهید. «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ»؛^۴ اشیاء مردم را کم بها نکنید و از آن نگاهید. «وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ».

ارتکاب فساد مشابه در عصر نزول

این تعبیر هم در سوره «عنکبوت» و هم در سوره «هود» آمده است. برای

۱. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۶۰۴.

۲. کتاب العین، ج ۷، ص ۳۸۶.

۳. هود / ۸۵.

۴. أي لَا تَنْقُصُوهُمْ؛ یعنی از آن کم نکنید. حکایت از گفته‌های حضرت شعیب عليه السلام به قوم خویش است که ایشان را امر کرد تا مکیال و میزان را با رعایت قسط وفا کنند و به جا آورند، یعنی به عدالت و مساوات؛ محقق. (التبیان، ج ۶، ص ۴۸)

رفع ابهام به آیات سوره «هود» اشاره نمودیم. در آیات بسیاری که همگی مکی هستند - از جمله در سوره «مطففین» - این نکته را بیان فرموده است. در سوره «مطففین» به طور مستقیم مردم مکه را خطاب قرار داده و فرموده است: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ»^۱. همچنین در سوره مبارکه اسراء می فرماید: «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ»^۲. باز هم مخاطب آیه، مردم مکه هستند. مکه، شهری تجاری بود. تجارت در آن روز نیز توسط مبادله جنس با جنس یا با وجه نقد که طلا و نقره باشد، صورت می گرفت. شاید سکه مسی در آن دوران متداول نبود. این تعداد شاهد مثال از آیات شریفه در خطاب به مردم مکه آوردیم که روشن شود مبتلا به گناه قوم حضرت شعیب عليه السلام بودند. داستان حضرت لوط عليه السلام را نیز به همین خاطر تکرار می فرماید. زیرا زمینه آن در میان جامعه عصر نزول وجود داشت. منتها برخی صفحات تاریخ را به گونه ای ساختند که زمینه نزول آیات گم شود. لذا برای ما این سؤال مطرح می شود که این مقدار اصرار قرآن مجید بر این مطلب به چه دلیل است؟ در کیل و وزن نیز حذف شده، امانه به اندازه این زمینه. مردم مکه، از لحاظ انحراف جنسی عجیب بودند. از افرادی که به آن مکان مقدس می آمدند، هرگونه سوء استفاده می شد. فاحشه خانه داشتند و از راه فاحشه خانه پول مسافران را چپاول می کردند.^۳ در مقام معامله

۱. «وای بر کم فروشان». (مطففین / ۱)

۲. «هنگامی که با پیمانۀ چیزی را می سنجید حق آن را ادا کنید و با میزان و ترازوی صحیح و مستقیم وزن کنید». (الاسراء / ۳۵)

۳. برخی از مفاسد مسلم در میان عرب جاهلی، نوشیدن شراب و ارتکاب فحشاء بوده است. آن قدر نوشیدن شراب برایشان مانوس بود که اسلام ترک آن را در چند مرحله و به تدریج اعلام نمود. آیتاتی از قرآن مجید گویای این واقعیت هستند مانند آیه شصت و هفت از سوره نحل، آیه دویست و نوزده از سوره بقره و غیره. ثمره ارتکاب این عمل این می شد که اوقات بسیاری را در حال زوال عقل به سر می بردند، لذا

نیز این گونه بود که کم و زیاد می‌کردند. آن‌گاه که می‌خواستند بگیرند، بیش از اندازه می‌گرفتند اما وقتی می‌خواستند به آن‌ها بدهند، «الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ؛ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وُزِنُوهُمْ يُخْسِرُونَ»^۱.

قبح عصبیت

یکی از بدی‌های رایج در مگه، عصبیت بود که قرآن مجید این اصل کلی را بیان می‌فرماید. جوامع بشری حتی در اقتصاد پیشرفته امروز نیز دچار این نقیصه هستند. مظاهر عصبیت مختلف است. روزی قبیله مورد عصبیت است که شخص قبیله خود را برتر می‌داند؛ یعنی می‌گوید: افراد خوب آن از دیگر خوب‌ها بهترند و بدهای ایشان نیز چون از این قبیله هستند، بد نیستند. هرکاری که قبیله کند، او نیز باید یاری نماید. البته نکته‌ای در یاری نمودن لازم به ذکر است. از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: «أَنْصُرَ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا»؛ تو باید برادرت را یاری کنی، خواه او ظالم باشد یا مظلوم باشد. از حضرت می‌پرسند: «قِيلَ: كَيْفَ نَنْصُرُ ظَالِمًا؟ قَالَ: تَمْنَعُهُ عَنِ الظُّلْمِ». گفتند: چگونه ظالم را یاری کنیم؟ گفت: او را از ظلم کردن باز دارید تا ظلم نکند.^۲

همان طور که عرض شد، منافاتی وجود ندارد. آیه به لحاظ یک مصداق

ارتکاب گناهان دیگری مانند فحشاء و انحراف جنسی توسط ایشان خارج از تصور نیست. خداوند در سوره انعام می‌فرماید: «وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ». نشان‌دهنده این است که ارتکاب فواحش در بین ایشان به طور علنی و ظاهر نیز انجام می‌شد و ابایی از آن نداشتند. حتی برخی از مشاهیر و بزرگان عرب را به چند نفر نسبت داده‌اند و برخی کتب اهل سنت نیز بدان اذعان نموده‌اند؛ محقق (ربیع الأبرار و نصوص الأخیار، ج ۴، ص ۲۷۵)

۱. مظفین / ۳۰۲.

۲. شرح فارسی شهاب الأخبار، ص ۳۱۱.

نازل شده، اما مسیر کلی آیه در تمامی جوامع بشری جاری است. عصبیت امروزه به گونه دیگری است. برای مثال، حزبی است. در مناطقی احزاب متعدد وجود دارد و هیچ‌گاه جنایات افراد منتسب به یک حزب، از جانب افراد حزب تعقیب نمی‌شود. نارضایتی حزب مخالف با جنایات ایشان نیز به خاطر مبارزه با جنایت نیست. بلکه می‌خواهند از این طریق، حزب مغلوب را بر سرکار بیاورند و حزب غالب را از حکومت دور کنند. به این جهت، مبارزه می‌کنند. محیط شیطان بزرگ را فرض کنید. اگر کسی تاریخ مبارزات حزبی و مبارزه با فساد را مطالعه کند، در می‌یابد که انگیزه برخی مبارزات، حزبی بوده است. از جنایت، اشتباه یا سوء استفاده حزب حاکم، برای در هم کوبیدن او استفاده می‌کردند، نه تصحیح خطا و اشتباهش. این نوعی عصبیت است و تفاوتی با عصبیت بدوی ندارد که قبایلی ادعا داشتند به لحاظ خون با یکدیگر پیوند و وابستگی دارند.

اصلی ثابت و کلی در روابط اقتصادی

معامله و رابطه اقتصادی باید بر پایه صحیح و قسط باشد و این یک اصل کلی است. خواه تابع نظام سرمایه‌داری، سوسیالیسم یا هر نظام دیگری باشیم. در نظام سوسیالیسم، تمامی کارهای سرمایه‌داری را دولت انجام می‌دهد.^۱

۱. سوسیالیسم در واقع ایدئولوژی است یعنی طیف متنوعی از اندیشه‌ها و متفکران را دربر می‌گیرد که تنها ویژگی مشترک آنها اعتقاد به "لزوم برابری بیشتر برای انسان‌ها و افزایش نقش کارگران در اداره جوامع" است که در مخالفت با کاپیتالیسم، قائل به لغو مالکیت خصوصی و خواهان برقراری مالکیت اجتماعی می‌باشد. این ایدئولوژی درصدد است تا به تحقق مالکیت اجتماعی توسط اتحادیه‌های کارگری یا پرولتاریا کمک کند و به‌طور غیرمستقیم توسط دولت (پاسدار همه منافع مردم)، نه گروه‌های خاص اجرا شود. اصالت دادن به اجتماع، مخلوقات اجتماعی و کاهش

گمان نکنید که چنین نظامی، ربا را منع می‌کند. خیر، دولت است که ربا می‌خورد. هم اکنون قطب سرخ جهان، وقتی پولی به دیگری قرض می‌دهد، ربح آن را بیشتر از قطب زرد جهان محاسبه می‌کند. منتها ربح برای دولت و هیئت حاکمه است.

پس غرض بیان یک اصل کلی است و باید «أَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ» در معاملات رعایت شود. چه به صورت ابتدایی باشد که در برخی روستاهای ایران تا چندی قبل هنوز با کیل می‌سنجیدند. برای مثال گندم را به حساب کیل می‌گرفتند و لپه را به حساب کیل می‌دادند. برنج به حساب کیل می‌دادند و آرد به حساب کیل می‌گرفتند. چه به صورت تجارت و معاملات پیشرفته دنیای امروز که ارقامی با چندین صفر جابه‌جا می‌شود و طرف‌های معامله صاحب قدرت هستند. هیچ جامعه انسانی، حتی جامعه سوسیالیسم نتوانسته بگوید به این اصل، نیاز ندارد. آنان نیز معامله می‌کنند؛ منتها آن‌جا می‌گویند دولت نماینده مالک، یعنی جامعه و طرف معامله است. کسانی که با سوسیالیسم معامله داشتند و از وضع ایشان آگاهند، می‌دانند که گاه به ناچار باید چندین میلیارد دلار جنس از ایشان بخرند و دور بریزند. زیرا نیاز داشتند از آن‌ها اسلحه بگیرند.^۱ برای درک

یا حذف تقسیمات طبقاتی را هدف خود می‌داند (سوسیالیسم، یونس خداپرست، سایت پژوهه). سوسیالیسم دارای مکتب‌هایی مانند سوسیالیسم تخیلی، علمی، دولتی، مسیحی‌گرا و غیره است که از اصول مشترک در میان همه آن‌ها، مالکیت دولت برابر تولید است. زیرا مالکیت خصوصی برابر تولید را ریشه تمام مفاسد و نابرابری‌ها می‌داند؛ محقق. (ارزیابی و نقد نظام‌های اقتصادی (نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم)، جاسبی، عبدالله، ص ۴۰ به بعد)

۱. به عنوان مثال، حدود پنج سال قبل در عراق می‌خواستند یک نهر فرعی از دجله به فرات بکشند و آب دجله را به فرات برسانند. مسئولی که او را می‌شناسم، گفت: ما به خاطر این حفاری، از روسیه سه میلیارد دلار کالایی را خریدیم و تصادفاً در سوئیس

اصل کلی قرآن مجید، شرط نیست که نظر را به دو هزار سال قبل بدوزید. به جامعه فعلی حاکم هم نظر کنید؛ آن اصل، حاکم است. تفاوتی ندارد. اما اکتفا به اشاره‌ای از تاریخ می‌کنیم.

«وَلَا تَعْمُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»، کار شما این نباشد که زمین را با فساد زیور و کنید. جامعه حالت تبادلی دارد. این‌گونه نیست که برای مثال، من که کشاورز گندم هستم، باید هر چه گندم می‌کارم، در دست خودم باشد. آن کشاورز دیگر که میوه پرورش می‌دهد، هر چه میوه روی درخت دارد برای خودش باشد. خیر، باید این محصولات دست به دست بگردد. نظام انسانی این گونه است. اما نباید به صورت افساد باشد.

نتیجه نافرمانی جامعه

پس از این دعوت‌ها اگر تکذیب کنید، همین بلا خواهد بود. «فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ»؛ آنان تکذیب کردند، پس تکان آن‌ها را گرفت.^۱ «فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَائِعِينَ»، در خانه‌هایشان در جای خود مانده بودند. یعنی در همان جا تلف شدند و به زیر آوار رفتند. البته اگر مبنای کار ما تفسیر عرفانی و ذوقی بود، می‌گفتم لرزه، گاهی طبیعی است و گاه لرزه اقتصادی است. گاه خانه‌نشینی

مشابه آن را دیدیم. همه آن چه خریدیم از بین رفت، زیرا به جهت خصوصیتی، مورد استفاده ما نبود. با آن که پیش از آن کارشناسان ایشان آمده، نقشه برداری کرده و پول گرفتند. در آخر هم ناچار شدیم از سوییس کمک بگیریم.

۱. «الرجفة»، عبارت از حرکت زمین و زلزله سخت است. در زبان عرب مصطلح است که گفته می‌شود: «رَجْفُ السَّطْحِ مِنْ تَحْتِ أَهْلِهِ يَرْجُفُ رَجْفًا وَرَجْفَةً شَدِيدًا»؛ یعنی زمین در زیر پای ساکنینش لرزید و به لرزیدنی سخت می‌لرزد. (مجمع البیان). وَ هِيَ زَعَزَعَةُ الْأَرْضِ تَحْتِ الْقَدَمِ؛ «الرجفة» به معنای لرزش زمین در زیر پاست؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۰۸)

طبیعی است، این‌گونه که فرد در جامی میرد و گاه خانه‌نشینی اقتصادی است که در خانه، وسایل زندگی ندارد. در نظام فعلی جهان نیز برخی اوقات، زمین‌لرزه قطبی را خرد می‌کند. در قرن شانزدهم، ملت هلند و دانمارک و بلژیک تاجر بودند. شرکت هلند شرقی به هندوستان رفت و آن کشور را تحت سیطره داشت. بعد انگلیس جای هلند شرقی را در هند گرفت. بعد شرکت هلند غربی تأسیس شد و اندونزی مستعمره آن‌ها تا بعد از جنگ جهانی دوم بود. قطبی رفت و قطب دیگری جانشین آن شد. پس به جز زمین‌لرزه طبیعی، وضع نابسامان اقتصادی یک جامعه و بحران‌ها نیز لرزه اقتصادی است.

قرآن مجید وعده عذاب می‌دهد، اما شرط نفرموده که عذاب، فقط به صورت زمین‌لرزه طبیعی باشد. انحراف از مسیر صحیح، رجفه و زمین‌لرزه می‌آورد. خانه‌نشینی، بیچارگی و واماندگی اقتصادی می‌آورد. برخی اوقات به صورت زمین‌لرزه است و مانند آن چه در روستای «طبس» شد، اتفاق می‌افتد. زمانی نیز چنین است که از گذشته ملتی بعد از رونق و زندگانی خوب، به جز کاروان‌سرای مخروبه و سفته‌هایی که تنها یادآور گذشته است، چیزی باقی نمی‌ماند.

نقش شیطان در ارتکاب اعمال اختیاری بشر

«وَعَادًا وَثَمُودَ». عطف به «أرسلنا» نیست. «عَادَ»، جزو انبیاء الله نیست تا «أرسلنا» در موردش گفته شود. بلکه نام قبیله‌ای است که خداوند عذابشان کرد. بعد از «ثَمُودَ» نام برده و میانشان حرف «واو» آمده است که مقصود، وضع آن‌هاست. صحبت در مورد انبیاء نیست. از ملت‌هایی نام می‌برد که دچار بدبختی شدند و نتیجه زیان‌کاری خود را دیدند. «وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاجِدِهِمْ»، برای شما واضح شد چه بلاهایی برایشان وارد شد. «وَرَبَّيْنَاهُمُ الشَّيْطَانَ أَعْمَالَهُمْ»؛ چرا

چنین بلا برایشان فرود آمد؟ زیرا شیطان کارهای بدی را که مرتکب می شدند در نظرایشان جلوه داد.

ساختمان بشر، الهی است. روشن است که مراد از الهی بودن، خداگونه بودن نیست. زیرا هیچ کس مثل خداوند نیست، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ». بشر، ساختمان الهی دارد یعنی هر چه دارد، خدا داده و بدان نیاز داشته است. از جمله ویژگی های بشر، این است که تا کاری خوشایند او نباشد، آن را انجام نمی دهد. وقتی خوشایند او شد، بدان تحریک می شود. وقتی از کاری بدش بیاید، مانع می شود. باید ساختمان بشر این گونه باشد و بی جهت نیست. جنبه الهی بشر است، یعنی جنبه ای است که خداوند می خواهد بشر داشته باشد. هم چون انگیزه حب در بشر است. بشر، موجودی است که علاقه دارد و باید مظهر علاقه داشته باشد؛ مانند علاقه به دوست، فرزند، هم کلاسی، هم بازی و غیره. این نیز از جمله جهات الهی بشر است که خدا خواسته در بشر باشد. اما باید در مسیر صحیح قرار گیرد. هیچ انسانی نیست که از کاری بدش بیاید و انجام دهد. اگر این خوش آمدن از روی اندیشه صحیح باشد و انجام دهد، خوب است. اگر از روی باطل باشد، چنین است که کار بد را در نظروى جلوه داده اند یا خودش جلوه داده است. قرآن مجید در مورد کارهای بد، این تعبیر را بسیار تکرار فرموده است: «زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ». ^۲ شیطان کارهای بد ایشان را در مقابل ایشان، جلوه داد.

بنابراین بشر این گونه است و خدا چنین خواسته که تا به کاری راغب نباشد، انجام نمی دهد. اما چون دارای اختیار است، چه بسا کار بدی به صورت خوب

۱. شوری / ۱۱.

۲. انفال / ۴۸.

در نظرِ بشر جلوه می‌کند، و این کار شیطان است. چه بسیار کار خوب که در چشم بشر به صورت بد جلوه می‌کند. قرآن مجید به مؤمنان خطاب می‌کند: «وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ». قرآن مجید حتی مؤمنانی را که تا این اندازه حالت تعادل یافته‌اند، متوجه می‌فرماید و روشن می‌کند چه بسا چیزهایی که شما بدان علاقه دارید، اما به زیان شماست. گمان نکنید چون مؤمن هستید، به هر کاری علاقه داشتید، باید به صلاح شما باشد. از طرف دیگر چه بسا کارهایی که خوشایند شما نیست، اما همان به صلاح شماست.

قرآن مجید در مورد جنگ بدر می‌فرماید: «وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ؛ خدا به شما وعده داده که با یکی از این دو گروه مواجه می‌شوید. هرچند دلخواه شما نبود که با آن گروه که چندان نیرو و قدرت ندارد، مواجه شوید. یعنی گروهی که قافله‌اند؛ قافله سالاران «ابوسفیان» است و پنجاه نفر به همراه دارد. عدد مسلمانان نیز سیصد و اندی است. آن گروه هم قافله است و بار دارد. شما چنین محاسبه می‌کنید که قدرشان نسبت به ما ضعیف است و سود فراوانی هم نصیبمان می‌شود. اما خدا می‌خواهد شما با آن نهصد و پنجاه یا هزار و پنجاه نفر مواجه شوید که همه از سرکردگان کفر و عناد آن روزگارند. به جز زر و زیور و اسلحه نیز چیزی با خود ندارند، تجارت با خودشان ندارند. خدا می‌خواست آن چه دلخواه شما بود نشود، زیرا به زیان شما بود و آن چه دلخواه شما نبوده بشود، زیرا به صلاح شما بود. این حالت در جامعه نیز وجود دارد، حتی در جامعه مؤمن. جامعه‌ای که جهات مزاج اخلاقی آن‌ها به حالت تعادل مطلق نیست، اما به تعادل نسبی رسیده‌اند و در عین

حال انحراف نیز در میانشان هست. قرآن مجید ایشان را متنبّه می‌فرماید: «وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ»؛ اینان را از راه بازداشت. «وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ»؛ گمان نکنید که ایشان جاهل مطلق بودند. خیر، پیش از این راهنمایی شده بودند. ما به آنان، وسیله راهنمایی داده بودیم. این‌گونه نبود که آن بازرگان و معامله‌گر در موقع خرید، بیشتر از استحقاق برداشته و در زمان فروش هم کمتر گذاشته اما با تأمل، بدی کار خود را درک نمی‌کرد. بلکه درک می‌کرد. زیرا پیش از این او را راهنمایی کرده بودیم. هیچ گروهی را پیش از دادن آگاهی، عذاب نمی‌کنیم. این یک اصل کلی است که قرآن مجید فرموده: «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا»^۱. قبلاً پیامبر در میان ایشان آمده و آگاهی‌های لازم را به جامعه داده است. اگر آن قدر عناد بورزند تا به مرحله عذاب برسند، عذاب می‌شوند.

بخش هفتم:

آیه ۴۵: مانعی در برابر ارتکاب فحشاء و منکر

آیه مبارکه

أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ
الْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ ﴿٤٥﴾

ترجمه آیه

۴۵- آن چه را از کتاب آسمانی به تو وحی شده تلاوت کن، و نماز را برپا دار که نماز (انسان را) از زشتی‌ها و منکرات باز می‌دارد و خداوند می‌داند شما چه کارهایی انجام می‌دهید.

معنای لغات

«أتل»،^۱ تلاوت به معنای بازخواندن است. «فحشاء»، اموری که خارج از اندازه باشد.^۲ «أقم»، از «اقامة» و به معنای به پاداشتن است.^۳ «المنکر»، به معنای ناشناخته و در مقابل معروف است.^۴

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۱۰۲.

۲. وَالْفَحْشَاءُ: اسْمٌ لِلْفَاحِشَةِ. وَأَفْحَشَ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَكُلِّ أَمْرٍ: لَمْ يُوَافِقِ الْحَقَّ فَهُوَ فَاحِشَةٌ؛ فحشاء، اسم برای مصدر فاحشه است و أفحش در گفتار و عمل و هر امری به معنای موافق نبودن با حق است؛ محقق. (العین، ج ۳، ص ۹۶)

۳. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۴۹۸.

۴. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۸۲۳.

امر به بازخواندن وحی

تلاوت، به معنای بازخواندن و در جایی نقش ثابت ایجاد کردن است. این «ثبت شده و به تو وحی شده» را باز بخوان. تَلَا شِعْرَهُ، یعنی آن شعری را که قبلاً تنظیم کرده بود، بازخواند. اگر شعرا رتجازی بود، هیچ‌گاه نمی‌گویند: تَلَا رَجْزًا، قال رَجْزًا. به عبارت دیگر در مورد شعری که اکنون سروده شود، «تلا» به کار نمی‌برند؛ بلکه «تلا» بازخواندن چیزی از پیش تنظیم شده است. چنین گفته می‌شود: أَمَلَيْتُ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، ثُمَّ تَلَاهُ عَلَيَّ. «اتل»؛ آن چه از وحی الهی به تو وحی شده باز بخوان. وحی تثبیت شده به الفاظ معین و به جمله‌های معین است.

معنای اقامه نمودن

قرآن مجید می‌فرماید: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ»؛^۱ یعنی هر جا «صلاة» آمده، فرمان به اقامه داده است. لفظ «صَلَّى» را به کار نمی‌برد، حتی در جایی که وقت را بیان می‌کند، چنین می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ».^۲ «أَقَامَهُ» یعنی نَصَبَهُ، آن را به پا داشت. میان امر به خود فعل و امر به اقامه فعل تفاوت است. برای مثال اقامه عدل می‌گویند و میان إَعْدِلْ و أَقِمِ الْعَدْلَ، تفاوت وجود دارد. امر به عدل، شامل عدالت در یک مورد و ظلم در ده مورد می‌شود. اگر بگوییم: زَيْدٌ عَدْلٌ فِي حُكْمٍ وَ جَارٌ فِي حُكْمٍ آخَرَ، صحیح است. زید در یک داوری؛ به داد داوری کرد؛ اما در یک داوری دیگر، به بیداد داوری کرد. حال اگر گفته شود: زَيْدٌ أَقَامَ الْعَدْلَ فِي حُكْمٍ وَ جَارٌ فِي آخَرِي، صحیح نیست. زیرا به پا داشتن و ثابت داشتن یک مطلب، به این است که انسان به آن مطلب با همان خصوصیتی که دارد مقید

۱. هود / ۱۱۴.

۲. «نماز را برپا دار، به هنگام زوال آفتاب، تا نیمه شب». (الإسراء / ۷۸)

بخش هفتم: آیه ۴۵: مانعی در برابر تکاب فحشاء و منکر

باشد. اگر فرمان به «صَلِّ» داده بود، می‌گفتند خدا به ما گفت نماز بخوان. ما نماز صبح را خواندیم، دیگر ظهر و عصری نیست. اما وقتی بگویند: نماز را به پا دارید، یعنی آن عملی را که تکراری است، به پا دارید. و به پا داشتن، مقید بودن به آن در هر حالی است. لذا به این جهت است که قرآن چنین می‌فرماید: «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»، «أَقَامُوا الصَّلَاةَ»،^۲ «أَقَامُوا الصَّلَاةَ»،^۳ «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ».^۴ اما آن‌گاه که نهی می‌کند، باید بفرماید: «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَأْوَاؤُهُمْ فَايِقُونَ».^۵ مخاطب می‌فهمد که این کار را نه اکنون و نه در ادامه انجام ندهد. دیگر این معنا به دست نمی‌آید که اکنون نماز نخوان، اما اگر یک جا بر منافقان نماز خواندی، اشکال ندارد. لذا باید به صورت نهی «لَا تُصَلِّ» باشد تا هیچ جا جایز نباشد برایشان نماز بخواند و به عبارتی برایشان طلب رحمت از خدا کند. در تعبیر به «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ»، هم مقید شدن به نماز به آن نحوی که توصیه شده، با خصوصیات آن و هم مجموع اعداد آن مراد است.^۶

دلیل بازدارندگی نماز

«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^۷، ابتدا ترجمه آیه را می‌گوییم؛ اما برای

۱. بقره / ۳.

۲. بقره / ۲۷۷.

۳. هود / ۱۱۴.

۴. بقره / ۴۳.

۵. توبه / ۸۴.

۶. «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ»؛ أي أَدِّهَا بِحُدُودِهَا فِي مَوَاقِيتِهَا؛ یعنی نماز را با حدود آن و در اوقاتش به جا آورید؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۷)

۷. آیه دلالت می‌کند که انجام نماز، لطف خداوند بر انسان مکلف است در این‌که موجب می‌گردد فعل زشت و معصیت را که عقل و شرع آن را قبیح می‌دانند، ترک

بیان خصوصیات آن، باید جمله بعد را مقدم بداریم تا مفهوم آیه معلوم شود. آیه می‌فرماید: صلاة از آن اموری که خارج از اندازه بوده و فحشاء است، باز می‌دارد. همچنین از مواردی که عقل فطری انسانی آن‌ها را ناپسند می‌دارد و نمی‌شناسد و نسبت به آن‌ها شناخت ندارد. «المُنْكَر»، در مقابل معروف است. معروف، به معنای شناخته شده برای فطرت انسان است؛ اما منکر، ناشناخته است. برای آن‌که معلوم شود چرا چنین است، باید جمله بعد را معنا کنیم. در ادامه می‌فرماید: «وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ»؛ ذکر خداوند بزرگ‌تر است. در معنای آن گاهی چنین گفته می‌شود که اصل، ذکر است؛ اما اگر ذکر قلبی باشد، به مراتب بهتر خواهد بود، و بحث را بر همین مبنا ادامه می‌دهند. من بر طبق راهنمایی خود آیات و روایات معنا می‌نمایم. قرآن مجید فرمود: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ»؛ چرا ذکر خدا، اکبر من الصلاة است؟

مرحوم ثقة الإسلام کلینی (أعلى الله مقامه) در کتاب شریف «کافی» از ابی جعفر علیه السلام روایت می‌فرماید: «أَلَا أُخْبِرُكَ بِأَشَدِّ مَا فَرَضَ اللَّهُ عَلَى خَلْقِهِ ثَلَاثٌ؟

کند. پس اگر از گناهان دوری کند، از سعادت بهره‌گیری نموده و اگر انجام دهد، دیگر خود نخواسته از آن بهره‌مند گردد و از جانب خویش ارتکاب قبیح را برگزیده است؛ محقق. (مجمع البیان، همان)

۱. «قال: سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ: أَيُّ الْأَعْمَالِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ؟ قَالَ: إِنْ تَمَوْتُ وَلَسَانُكَ رَطَبٌ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. وَقَالَ ﷺ: يَا مَعْزَاذُ! إِنَّ السَّابِقِينَ الَّذِينَ يَسْهَرُونَ بِذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَمَنْ أَحَبُّ أَنْ يَرْتَعَ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَلْيَكْثُرْ ذِكْرَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»؛ معاذ بن جبل می‌گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم: کدام عمل نزد خداوند محبوب‌تر است؟ حضرت فرمود: این‌که زمان مرگ توفرا رسد و زبان توتا آن زمان به یاد و ذکر خدا مشغول باشد. سپس فرمود: ای معاذ! سابقین (پیشی‌گیرندگان) کسانی هستند که شب را تا به صبح مشغول به ذکر خداوند هستند. و هر کس بخواهد در باغ‌های بهشت باشد و بهره‌مند شود، باید بسیار ذکر خدای عز و جل را بگوید؛ محقق. (مجمع البیان، همان)

بخش هفتم: آیه ۴۵: مانعی در برابر ارتکاب فحشاء و منکر

قُلْتُ: بَلَى. قَالَ: إِنِّصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ وَ مَوَاسَاتُكَ أَخَاكَ وَ ذَكَرُ اللَّهِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ. أَمَا إِنِّي لَا أَقُولُ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ، وَإِنْ كَانَ هَذَا مِنْ ذَلِكَ؛ وَ لَكِنْ ذَكَرُ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ، إِذَا هَجَمْتَ عَلَيَّ طَاعَةً أَوْ عَلَيَّ مَعْصِيَةً.^۱

مراد این نیست که بالب، ذکر لفظی گفته شود یا در دل الفاظ معینی را بگویند. بلکه به یاد بودن و توجه داشتن مراد است. هر کاری که انسان می خواهد انجام دهد، اگر نظر به جهت دیگران کار داشته باشد، لامحاله مانع از انحراف خواهد شد. باید در همه شئون به یاد خدا بود. اساس ذکری که مانع از گناه می شود، یاد خدا بودن است، نه گفتن «لا اله الا الله». هر چند به طور مسلم این نیز ذکر است. ذکر، عام است و همان گونه که گفته شد، برخی از ذکر قلبی و لسانی نام برده اند و اذکاری را توصیه نموده اند. اما حقیقت آن است هنگامی که می جنگد، با همسرش خلوت می کند یا مشغول به دیگر کارهای خویش است، به یاد خدا باشد. و کمال ایمان و تقرب عبد به خداوند نیز همین است.

ممانعت از ارتکاب بدی ها

برای مثال، کسی بخواد کاری را که به عنوان عمل خوب می شناسد، انجام دهد. برای مثال شراب بخورد، یا شخص مبتلا به سرماخوردگی، ترشی بخورد. اگر به طرف دیگر این عمل توجه کند که خوردن آن چه اثری در فرد سرماخورده ایجاد می کند، این توجه لامحاله مانع از خوردن ترشی خواهد شد، یا حداقل او را مردد خواهد کرد و در نتیجه این عمل از او صادر نمی شود.

به یاد بودن، به معنای توجه داشتن و ملتفت بودن است. فحشاء و منکر

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۴۵.

از انسان صادر می‌شود. در نتیجه توجه به فحشاء، شوق نفس به مرحله‌ای خواهد رسید که به آن راغب می‌گردد. تا وقتی انسان به چیزی راغب نباشد، انجام نمی‌دهد مگر از روی اجبار. چیزی را انجام می‌دهد که بدان راغب شده و ساختمان انسان چنین است. شوق نفس موجب رغبت به ارتکاب خواهد شد. اما اگر به یاد زیان آن باشد، به ناچار حالت تصاعدی پیدا نمی‌کند. به یاد خدا بودن، توجه به خدا و دستورات او داشتن - مانند این که فرموده زنا نکنید و اگر مرتکب شوید فلان عواقب را دارد - انسان را از انجام فحشاء باز خواهد داشت. اساساً ذکر خدا این‌گونه است و به این خاطر فرمود: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ». زیرا صلاوة، مصداق ذکر است. مؤمن در نماز، متوجه به خداست.

به عبارت دیگر، «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۱ شخص را از بدی باز می‌دارد. به این صورت که وقتی توجه داشت و گفت عبادت من منحصر به خداوند است و تنها اوست که به من کمک می‌کند؛ دیگر هر چه خداوند فرمود انجام بده، انجام خواهد داد؛ زیرا عبادت او منحصر به خداست.^۲ از انجام دادن و عمل نمودن نیز نمی‌ترسد، زیرا استعانتش نیز فقط از خداست. از طرف دیگر هر چه

۱. حمد / ۵.

۲. در مورد چگونه بازدارندگی نماز نظراتی موجود است. برخی گفته‌اند نماز هم چون نهی‌کننده با گفتار است و می‌گوید فحشاء و منکر را انجام ندهید. زیرا در آن تکبیر و تسبیح و تهلیل و قرائت وجود دارد و ایستادن در برابر خداست. هر کدام از این‌ها دعوت‌کننده به عملی از سنخ خود و بازدارنده از ضد است. به همین خاطر مانند امر و نهی کردن با گفتار است. زیرا به طور کلی هر آن چه منجر به انجام حق شود، دعوت‌کننده به سوی آن است. برخی نیز گفته‌اند مادامی که نمازگزار در حال نماز است، از فحشاء و منکر نهی می‌کند؛ محقق. (التبیین، ج ۸، ص ۲۱۳)

بخش هفتم: آیه ۴۵: مانعی در برابر ارتکاب فحشاء و منکر

را فرموده نکنید، انجام نمی‌دهد، زیرا عبادت او منحصر به خداست. نیروی دیگری آن نهی از عمل را تبدیل به امر به انجام آن نمی‌کند، زیرا کمک گرفتن او نیز تنها از خداست. این معنای «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» و رابطه آن با «تَنْهَى» است. گفتن «سُبْحَانَ اللَّهِ»، «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ» یا «اللَّهُ أَكْبَرُ» (مِنْ أَنْ يُوصَفَ) و امثال آن نیز همین‌گونه است. نماز از ارتکاب فحشاء جلوگیری می‌کند، به این خاطر که مصداق توجه به خداست.

معنای برتر بودن ذکر بر نماز

علاوه بر این، آن چه بالاتر از نماز است و در هر حال انسان را از فحشاء و منکر باز می‌دارد، به یاد خدا بودن است. زمانی که انسان در حال نماز است، نماز او را توجه می‌دهد؛ اما به یاد خدا بودن، توجهی دائمی است. توجه مستمر به خدا داشتن، انسان را به طور مستمر از هر گناهی باز می‌دارد. آیه شریفه، مطلب را تأکید می‌کند. می‌فرماید آن چه بازدارنده است، اساساً به یاد خدا بودن است و این بالاتر و بزرگ‌تر از نماز است. نماز، حالت دائمی برای شما ندارد. بالاخره نماز شما تمام می‌گردد و مشغول به کار دیگری می‌شوید. دیگر نماز نیست، اما آن چه شما را باز می‌دارد تا گناه نکنید، یاد خداست. برای مثال در حال قصه گفتن، راه رفتن، صحبت کردن، خرید و فروش یا حتی در حال روابط جنسی؛ دیگر نماز نیست که شما را از گناه باز می‌دارد؛ بلکه یاد خداست. نماز، مصداق به یاد خدا بودن است. البته این مطلب که می‌گوید این بالاتر از آن است، به معنای آن نیست که ذکر خداوند، جای نماز را می‌گیرد.

برای مثال مادر، با محبت در حال شیردادن به طفل خود است و این نکته او را باز می‌دارد که طفل را بزند. به داعیه محبت، به طفل خود شیر می‌دهد. محبت مادر بزرگ‌تر از آن است و ممکن نیست در عین حال او را اذیت کند. اما این

شیردادن، یک حالت مشخصی است و تمام شدنی است. آن چه در هر حالی جلوی مادر را می‌گیرد، محبت اوست. با محبت به او شیر می‌دهد. لذا حاضر نیست به طفلی که شیر داده، بدی رسد. همین محبت در سایر حالات نیز مادر را و می‌دارد که از فرزند خویش مراقبت کند تا به او بدی نرسد. اما به این معنا نیست که بگوییم به جای شیردادن، به فرزندش محبت نماید. به همین خاطر است که گفته می‌شود اگر زنی، فرزندش را شیر داد، دیگر بدی او را نمی‌خواهد. زیرا شیردادن، مظهر محبت است. در حقیقت محبت است که سبب می‌گردد دیگر بدی آن که را شیر می‌دهد، نخواهد؛ حتی در زمانی که فرزند، بی‌نیاز از شیر شده است.

در مورد ذکر خداوند نیز این‌گونه است. ذکر خداوند، پایه و انگیزه برای اقامه صلاة است. صلاة، مصداقی از ذکر الله است. ذکر الله جایگزین نماز نمی‌شود. برخی این را به اشتباه معنا نموده و می‌گویند ذکر قلبی داشته باشید. اکنون بحثی در صحت و عدم صحت مطالب آن‌ها نداریم. تنها مرادمان این است که آیه قصد دارد چیز دیگری بگوید. نباید آیات را بازیچه نمود. بنابراین نماز انسان را از فحشاء و منکر باز می‌دارد، زیرا توجه به خداست. توجه به خدا نیز بزرگ‌تر از نماز است. اگر توجه به خداوند، در نماز و غیر نماز و در هر حالی باشد، انسان را از فحشاء و منکر باز خواهد داشت. در روایات آمده خداوند نمازی را که حضور قلب در آن نباشد، قبول نمی‌کند.^۱ به عبارت دیگر اگر دل او هیچ توجهی نسبت به خداوند نداشته باشد، خدا این را قبول نمی‌کند. زیرا ذکر خدا در آن نیست و تنها الفاظ است.

۱. «إِذَا قَامَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَإِنَّمَا لَهُ مِنْ صَلَاتِهِ مَا أُقْبِلَ عَلَيْهِ»؛ بنده هنگامی که در برابر خدا می‌ایستد، همان مقداری که در نمازش حضور قلب داشته نصیب اوست؛ محقق. (تحف العقول عن آل الرسول، ص ۱۰۳)

تفاوت «صنع» و «فعل»

در ادامه می‌فرماید: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ»؛ خدا به آن چه شما می‌آفرینید آگاه است. چرا نفرمود: يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ؟ زیرا جای تَفْعَلُونَ نیست، بلکه باید «تَصْنَعُونَ» بیاید. خدا می‌خواهد بفرماید ما با توجه به انگیزه‌ها و توجه‌ها محاسبه می‌کنیم و در نزد ما خم و راست شدن مطرح نیست. آن توجهی که شما به هنگام خم و راست شدن دارید، مهم است. «صنع»؛ عملی است که انسان پیشاپیش در مورد آن مطالعه کند و بعد برطبق آن چه تنظیم کرده، انجام دهد. برای مثال شخص خوابیده راهل دهند تا در آب افند، می‌گویند: «سَقَطَ فِي الْمَاءِ»، اما «لَمْ يَصْنَعِ»، این سقوط را. زیرا اصلاً توجه نداشته است. همچنین وقتی کسی در اثر غلبه خواب، خوابید؛ لَمْ يَصْنَعِ التَّوَمَّ. صحیح است که «تَامَ»، اما «لَمْ يَصْنَعِ التَّوَمَّ». اگر فردی بمیرد، «مَاتَ» اما «لَمْ يَصْنَعِ الْمَوْتَ». اما در مورد ساختن خانه می‌توان گفت: يَصْنَعُ بَيْتًا لِنَفْسِهِ.

گاهی «إعداد ذهنی» نیست. یعنی این‌گونه نیست که از قبل بر روی عملی مطالعه شود و به هدف معین و کار معین انجام دهند. آیه فرمود نماز از فحشاء و منکر باز می‌دارد. این بازدارندگی به خاطر خواندن نیست، بلکه توجه به خواندن مهم است. مراد آن است که من از قبل توجه داشته باشم به این‌که نماز چیست، و بدان جهت آن را اقامه کنم و بخوانم. لذا فرمود: خداوند از آن کارهایی که شما می‌سازید، آگاه است که به چه نیت ساخته‌اید. آیا فریب دیگران بوده تا بگویند چه نماز خاشع و خاضعی دارد یا واقعاً با توجه بوده است؟ لذا واضح می‌گردد چرا هر صلاة‌ای که «لَا تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»؛ «لَا خَيْرَ فِيهَا»؟ زیرا به آن انگیزه صحیح نیست و خدا نیز «يَعْلَمُ مَا يَصْنَعُ». به همین خاطر نفرمود: يَعْلَمُ مَا تَعْلَمُونَ یا يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ. هر چند در جاهای دیگر چنین تعبیری آمده است. نکته همان است که «صنع»، عمل خاصی است؛ عملی با تدبیر و تأمل قبلی و تعیین نمودن هدف از انجام عمل. آیات بعد گویای مطلبی دقیق در مقام اظهار دعوت الهی و نشر آن است.

بخش هشتم:

آیه ۴۶: شیوه مواجهه صحیح با مخالفین

آیه مبارکه

وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَالْهَنَا وَالْهَكْمَ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿٤٦﴾

ترجمه آیه

۴۶- با اهل کتاب، جز به روشی که از همه نیکوتر است مجادله نکنید، مگر کسانی از آن‌ها که مرتکب ظلم و ستم شدند. و به آن‌ها بگویید: ما به تمام آن چه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده ایمان داریم، معبود ما و شما یکی است و در برابر او تسلیم هستیم.

معنای لغات

«جَادَلٌ» از «جَدَل» است. «جَادَلَهُ» در مقام مغلوب کردن طرف مقابل و غلبه خویش برآمدن را گویند.^۱

اعتقادات بشر در جوامع ابتدایی

«وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي

۱. المفرات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۱۸۹.

أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَالْهِنَا وَالْهُكْمُ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»، این آیه کریمه مربوط به مواجهه دعوت الهی با واقعیت جوامع بشری است. اگر بخواهیم در مورد آن به طور مفصل بحث کنیم، توانی بیش از توان ما لازم است. اما به صورت فشرده باید عرض کرد یکی از اختلافاتی که جوامع بشری دارند، اختلاف در جنبه اعتقادی است. قرآن مجید فرموده است: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأُنزِلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ». ^۱ به احتمال قوی بشر در نخستین مراحل زندگی خویش، در روش های زندگی و به لحاظ اندیشه مشابهت داشت. ^۲ نمونه مختصر آن در جوامع دورافتاده و جدا شده است. فرض کنید در بخش دورافتاده ای از جهان، روستا و جامعه مختصری عبارت از چندین خانه یا کوخ یا مسکن باشد که افراد آن نیز با یکدیگر وابستگی نسبی دارند، یا پذیرفته اند که دارند. اختلاف در نحوه زندگی و طرز تفکر در میان چنین جامعه ای، بسیار کم است. به عبارتی با اندک اختلافی، همگان یک نوع عقیده دارند و به یک صورت زندگی می کنند. این آیه شریفه، الهام بخش یک واقعیت است.

قرآن مجید می فرماید عقیده بشر در ابتدا بر توحید بود و نخستین جوامع انسانی، موحد بودند. نه بدان صورت که مارکسیسم قائل است و می گوید گروه های میمون، تبدیل به گروه های انسانی شدند. بلکه نسل اولیه بشر موحد بودند و در این جهت نیز اختلاف نداشتند. اختلاف بشر که یکی گفت خدا داریم، دیگری

۱. بقره / ۲۱۳.

۲. «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً»؛ أي ذوی امة واحدة أي أهل ملة واحدة و علی دین واحد؛ یعنی مردم صاحب امت واحد و دین واحد بودند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۲، ص

گفت نداریم و کسی گفت چند خدا هست، به خاطر ضعف در نشانه‌های توحید خداوند نبود. بلکه به لحاظ ستم و نادیده‌گرفتن حقایق بود.

انواع مواجهه به هنگام اختلاف

با این نقطه اختلاف و افتراق، به دو صورت می‌توان مواجهه شد: مواجهه نزاعی، مواجهه اصلاحی. در مواجهه نزاعی، انسان ممکن است به بهانه نحوه لباس پوشیدن با نزدیک‌ترین برادر خویش وارد نزاع و کتک‌کاری شود. برای مثال می‌گوید: چرا کت خود را به آن صورت پوشیده‌ای؟ بهانه‌گیری آسان‌ترین کار برای شروع نزاع است. این نوع مواجهه خارج از بحث ماست. مواجهه اصلاحی، آن است که اشتراکات میان خویش را در نظر بگیرند، هدف را نیز به طور مشخص بدانند؛ آن‌گاه اختلاف خود را با توجه به هدف بسنجند. کدام نظر از بینشان به هدف منتهی می‌شود؟

برای مثال من به همراه شخصی از این جا حرکت نموده و قصد رفتن به سوی قم می‌کنیم. مسیر را طی می‌کنیم تا به یک دوراهی می‌رسیم که یکی از آن‌ها به قم خواهد رسید. مسیر ما تا پیش از دوراهی مشترک و صحیح بوده و نزاعی نداریم، می‌دانیم در مسیر رسیدن به قم حرکت کردیم. اختلاف در این دوراهی است که هرکس یکی را پیشنهاد می‌کند. با توجه به این‌که می‌دانیم هدف ما، رسیدن به قم است. برای حل نزاع، باید من و او هر کدام، یکی از دوراه را انتخاب کنیم و ببینیم کدام یک به قم منتهی می‌شود.

هدف از دعوت الهی

دعوت الهی برای اصلاح جامعه است، نه ایجاد نزاع در جامعه. اتفاقی طبیعی بوده که آن خانواده اولیه آدم عَلَيْهِ السَّلَام و نسل او که یک خانواده واحد بودند، سال‌ها بعد

دارای فرزندان بیشتری شدند. کم کم متفرق شده و رابطه‌ها ضعیف شد. علم برای این بود که آن حالت را حفظ کند. اختلاف این‌ها نتیجه تعدی و سستی بود که خودشان به خویشتن روا داشتند. آیه شریفه می‌فرماید که باید در همان حال پیچیده شدن جامعه و متفرق شدن نیز وحدت جامعه را حفظ کرد. اصلاحات انبیاء برای آن است که وحدت اولیه در مراحل تکامل بشر حفظ شود. راه صحیح طبیعی و مواجهه اصلاحی در این اختلافات، آن است که از نقطه مشترک آغاز شود. آیه شریفه این را می‌فرماید، حتی زمانی که مخاطب، از اهل کتاب است.

«جَادِلْ» به معنای «جَدَلْ» است. «جَدَلَه»، یعنی وَرَّطَه عَلَى الْأَرْضِ، کسی را به زمین زد و مغلوب کرد. «جَادَلَه»، در مقام مغلوب کردن طرف و غلبه خود برآمدن را گویند. این مجادله، گاه بدنی است، مانند زمانی که پهلوانان یا کشتی‌گیرها با یکدیگر گلاویز می‌شوند. گاهی نیز مجادله، به صورت فکری است. مجادله فکری، به ظاهر همان استدلال است. یعنی از اندیشه کمک گرفتن در بیان این‌که آن چه من اندیشیده‌ام صحیح است، شما نادرست می‌گویید و باید اندیشه مرا بپذیرید. مجادله دینی، نوعی مجادله فکری است و مجادله بدنی نیست.

راه اثبات صحت عقیده

قرآن مجید می‌فرماید: «وَلَا تُجَادِلُوا»، با اهل کتاب برای اثبات صحت عقیده خود ستیزه‌جویی فکری نکنید، «إِلَّا بِالَّتِي». بآء سببیه است، یعنی «بِطَرِيقَةِ الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ». مگر آن روشی که بهترین روش است. این مطلب مخصوص اهل کتاب نیست.^۲

۱. مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۹.

۲. كُمُعَارِضَةُ الْحُسُونَةِ بِاللَّيْنِ، وَالْعَضْبُ بِالْكَظْمِ، وَالْمُشَاغَبَةُ بِالنُّصْحِ، كَمَا قَالَ: «إِذْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (مؤمنون / ۹۶) وَفِيهِ دِلَالَةٌ عَلَى وُجُوبِ الدَّعَاءِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى عَلَى

قرآن مجید در آیه ای دیگر می فرماید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ».^۱ اساس دعوت را بر این پایه قرار می دهد. به خود پیغمبر ﷺ خطاب می فرماید: تو مردم را به راه پروردگار بخوان. راه پروردگار، یعنی آن راهی که پروردگار قرار داده تا بنده را به قرب معنوی الهی برساند. «سَبِيلُكَ مِنَ رَبِّكَ إِلَى رَبِّكَ»؛ سبیلی که پروردگار قرار داده تا انسان را به عمل برای پروردگار برساند. «وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ».^۲ پس این روشی کلی است، و لواین جا در مورد اهل کتاب فرموده است.

«إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا»، البته قرآن مجید این واقعیت را در نظر می گیرد که عده ای هستند که بنا ندارند از راه و روش معقول سود برند و بنای ستیزه جویی می گذارند. در این موارد، «بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» سودی ندارد، انسان ناچار می گردد از طریق غیر از آن وارد شود. در نتیجه ممکن است استهزاء پیش آید و کم کم به مقاومت بدنی

أَحْسَنَ الرُّجُوهِ وَالْأَلْفِهَا، وَاسْتَعْمَالَ الْقَوْلِ الْجَمِيلِ فِي التَّنْبِيهِ عَلَى آيَاتِ اللَّهِ وَحُجَجِهِ؛ «أَحْسَنُ» مانند آن است که پاسخ خشونت را به نرمی، و خشم را به فروخوردن آن و فتنه برانگیختن را به نصیحت و مدارا دهید همان طور که در سوره «مؤمنون» فرموده و در این کلام قرآن، دلالتی است بر وجوب دعوت نمودن به سوی خدا به بهترین و لطیف ترین وجه آن و به کاربردن سخن زیبا در اشاره به نشانه ها و حجت های خداوند؛ محقق. عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم): «لَا تَصَدَّقُوا أَهْلَ الْكِتَابِ وَلَا تَكْذِبُوهُمْ، وَقُولُوا: آمَنَّا بِاللَّهِ تَعَالَى وَبِكُتُبِهِ وَرَسُولِهِ، فَإِنْ قَالُوا بِاطِّلَالٍ تَصَدَّقُوهُمْ، وَإِنْ قَالُوا حَقًّا لَمْ تَكْذِبُوهُمْ». پیامبر خدا ﷺ فرمودند: اهل کتاب را تصدیق نکنید و ایشان را تکذیب نکنید، این چنین بگویید: ما به خدای متعال و کتب و رسل او ایمان آوردیم، پس اگر به باطل سخن گفتند ایشان را تصدیق نکنید و اگر حق گفتند، ایشان را تکذیب نکنید. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۳۳)

۱. نحل / ۱۲۵.

۲. همان.

و امثال آن برسد، به این خاطر که طرف مقابل ستم کرده است. قرآن می‌فرماید: «مَا صَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ»؛^۱ آن‌ها نه از باب پذیرفتن استدلال، بلکه تنها از باب ستیزه‌جویی چنین نمونه و مثالی آوردند. اساساً آن‌ها قوم ستیزه‌جویی هستند. «إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ»، استثناست.^۲

«وَقُولُوا»، تفسیر است. می‌فرماید شما ببینید نقاط اتفاق چیست. در مثال مذکور ابتدا برای مخاطب بیان کنیم که ما و شما هر دو رهرو یک راه بودیم. «وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ»؛ ما و شما هر دو رهرو یک راه بودیم. ما ایمان آوردیم و پذیرفتیم این وحی که خدا بر ما فرو فرستاده، وحی است. آن چه را که بر شما فرستاده نیز پذیرفتیم. بنابراین ما و شما پذیرفته‌ایم که خدا بشر را از طریق وحی، هدایت و راهنمایی می‌کند. این، نخستین نقطه اتفاق میان ماست. «وَالْهِنَا وَالْهَكْمَرُ وَاحِدٌ»؛ پروردگار ما و پروردگار شما یکی است. آن دو همسفر به سوی قم که در میانه راه و در یک دوراهی اختلاف پیدا کردند کدام مسیر قم است، بگویند ما رهرو مشترک و همراه بودیم، یک راه و یک هدف داشتیم. مبدأ مشترک، راه مشترک و مقصد مشترک داشتیم تا بدین جا رسیدیم. نه مقصد تغییر کرده، نه مبدأ عوض شده و نه هدف، هدف دیگری شده است. فقط و فقط اختلاف در این است که کدام یک از آن دوراه که آغازشان یک مبدأ بوده و مقصدشان نیز یک هدف است، ما را می‌رساند؟

لذا قرآن مجید بیان می‌فرماید: «وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَالْهِنَا وَالْهَكْمَرُ وَاحِدٌ»؛ به مسلمانان می‌آموزد که بگویند آن چه بر شما و ما فرو فرستاده

۱. «ولی آن‌ها این مثل را جز از طریق جدال برای تو نزدند، آن‌ها گروهی کینه‌توز و

پرخاشگرند». (زخرف / ۵۸)

۲. مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۴۹.

شده و آیات الهی است، هر دو را پذیرفته‌ایم. به عبارت دیگر ما و شما قبول داریم که خدا بشر را از طریق آیاتی که توسط انبیاء فرو می‌فرستد، هدایت می‌کند. همچنین پذیرفتیم خدایی که این کار را می‌کند، یکی است. یعنی خدایی که آیات را بر ما فرستاده، هم‌بر شما نیز فرستاده است. دو خدا نداریم تا بگویید بله هر دو قبول داریم که باید به نسخه عمل کرد، اما ما این نسخه را از یک پزشک گرفته‌ایم و شما نیز نسخه دیگری را از پزشک دیگر گرفته‌اید. این‌گونه نیست.

هدایت از آسمان بر ما و شما فرو می‌آید و فرستنده یکی است. دو خدا نداریم تا بگویید در مبدأ آن آیات اختلاف داریم. «وَالْهِنَّا وَالْهَكُّمُ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ»؛ گمان نکنید ما ستیزه‌جو هستیم. این‌که گفتیم وقت عمل به آیات شما گذشته و باید تجدیدی در دعوت الهی شود و وضعمان را مطابق این دعوت جدید الهی قرار دهیم، به این خاطر نیست که تسلیم آیات الهی نیستیم. خیر، هم تسلیم خدای واحد و هم تسلیم آیات الهی هستیم. معنای این سخن آن است که دعوت الهی، دعوت اصلاحی است. در دعوت اصلاحی، حدّ مشترک صحیح را در نظر می‌گیرند و اختلاف را از حدّ مشترک صحیح حل می‌کنند. به این ترتیب برخی از طرح‌های ساخت انسان که ناسازگار با دعوت الهی است، طرد می‌شود. از جمله این طرح و شیوه‌های مطرود، آن است که گاه از وحدت کلمه، سوء استفاده می‌کنند.

وحدت کلمه از نظر این آیه شریفه

توضیح این‌که، یک معنا برای وحدت کلمه آن است که انسان با استفاده از کلمه مشترک میان طرفین، حلّ اختلاف کند. آیه نیز همین معنا را می‌آموزد. معنای دوم آن است که در حدّ وحدت کلمه توقف کنیم. در مثال فوق، من و

آن شخص از تهران حرکت کردیم و می خواستیم به قم برویم. در ابتدای دوراهی میان ما نزاع واقع شد که کدام راه را طی کنیم؟ با توجه به این معنای دوم، باید بگوییم همین جا بنشینیم و جایی نرویم. این گونه وسط بیابان خواهیم نشست. نه در مبدأ هستیم که حداقل وضع سابق خود را حفظ کنیم و نه به مقصد رسیده ایم که به امید و هدف خویش رسیده باشیم. در راه مانده ای خواهیم شد که از شرایط سابق بازمانده و به امید آینده نرسیده است. وحدت کلمه به این صورت، معنا ندارد. در واقع اگر بنا بود بشریت، به لحاظ آن چه تاکنون داشته، وحدت کلمه داشته باشد؛ پس باید جهالت مطلق، کلمه واحد بشر باشد. زیرا جامع میان همه افراد بشر، اعم از نادان و دانا در هر امری، همان جهالت است. دانایی نسبی است، همان گونه که نادانی نسبی است. این شخص، مطلبی را نمی داند و آن دیگری مطلب دیگری را نمی داند. نسبت به هر دانایی که بشر دارد، نادانی ای نیز هست. اگر بنا باشد میان بشر، وحدت کلمه برقرار شود، پس باید نادانی مطلق، وحدت کلمه باشد و این سخن معقولی نیست.

لازم است وحدت کلمه که از خود آیه استفاده شده است، بر کلمه صحیح و هدف صحیح باشد، نه هر کلمه ای. وحدت کلمه از آیه برمی آید و آیه می رساند که وحدت کلمه، اساس حل اختلاف است و منتهای سیر نیست تا بعد از آن دیگر گامی برندارند، در محل اختلاف و دوراهی بنشینند، در حالی که توشه و آبی ندارند و از آفتاب روز و برف و باران و سرمای شب ایمن نیستند.

حل نشدن اختلافات با نزاع

مطلب قابل توجه دیگر این است که نباید اختلاف، منشأ نزاع شود. چه بسیار زیان هایی که بشر به خاطر حل اختلاف با نزاع، متحمل شده است. نمونه فراوانی وجود دارد که از اختلافات، سوء استفاده کرده و نزاع به پا داشته اند. این

نیز با هدف اصلاح الهی ناسازگار است. قرآن مجید در سوره مبارکه «هود» از لسان انبیاء چنین می‌فرماید: «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ»؛^۱ من جز اصلاح به مقداری که توان دارم، چیزی نمی‌خواهم و نمی‌جویم. «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ»؛^۲ و در این راه جز از خدا کمک نمی‌گیرم. لذا باید گفت که اصلا دعوت الهی به اصلاح است. این آیات بیان نموده که نباید اختلافات با نزاع و غلبه مادی حل شود. جهاد برای چیز دیگری است؛ «إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا»^۳، به آن مقدار که ستم در مقابل دعوت الهی برداشته شود. این مطلب دوم بود. چهار جهت دیگر نیز می‌توان برای آن برشمرد، اما در این نوشتار نمی‌گنجد.

در نتیجه این سخن راهنمای ماست که: ای انسان مسلمان! همواره با مخالفین از نقطه اتفاق شروع کنید. زیرا می‌خواهید او را مانند خود قرار دهید. نمی‌خواهید او را از بین ببرید، هم چنان که نمی‌خواهید او را متوقف کنید. اگر به نقطه اتفاق بسنده کنید، به معنای این است که هیچ حرکتی نکرده و در میانه راه و برسر دوراهی نشسته‌اید. هم چنین اگر بخواهید از این اختلاف استفاده کنید و او را از بین ببرید و بگویید عقیده من بر این است که راه قم، این راه است و اگر خواست از راه دیگر برود، او را بکشید و راه خود را در پیش گرفته و بروید. این هنر نیست. بنابراین اساس دعوت قرآن مجید این است که این مبنا مخصوص

۱. هود / ۸۸.

۲. همان.

۳. بِالْإِعْتِدَاءِ أَوْ الْعِنَادِ أَوْ نَبَذِ الدِّمَةِ أَوْ قَوْلِهِمْ بِالْوَلَدِ؛ با دشمنی و ستیزه‌جویی یا ندادن و خلف وعده در پرداخت جزیه ظلم می‌کنند؛ محقق. (تفسیر القرآن الکریم (شتر)، ص ۳۸۳) زیرا نه ایمان می‌آورند و نه از مبارزه با اسلام دست برمی‌دارند و نه جزیه می‌دهند، بلکه آتش جنگ‌شان با اسلام شعله‌ور است. پس با چنین مردمی با شمشیر مجادله کنید تا اسلام آورند و یا جزیه داده و از مبارزه با اسلام دست بدارند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۰)

به یهود و نصاری و اهل کتاب نیست. حتی با مشرکان نیز باید این اصل کلی رعایت شود. در مورد مشرکان، قرآن مجید چنین راهنمایی می‌کند که بگویید: شما قبول دارید که خداوند، خالق است. کسانی که غیر از خدا می‌خوانید، آیا می‌توانند کار خدا را بکنند؟ «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ؟»^۱ آیا غیر از خدا خالق هست؟ به عبارتی شما این مطلب را برای ما اثبات کنید: اتفاق داریم خدا خالق است، اما «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ؟» من و شما قبول داریم که خداوند خالق است. من اگر خالق غیر از خدا می‌فهمیدم و اله دیگری بود، قبول می‌کردم. اما من اله دیگری را درک نکردم. این بحث در سطح قرآن وسیع و در سطح جامعه، أوسع است و ما تنها بدان اشاره کردیم. من و شما قبول داریم که این شخص، پزشک است. اما اگر آن شخص دیگری پزشک است، باید ثابت شود. حال که ثابت نشده، پس من و شما هر دو به این شخص که قبول داریم پزشک است، رجوع کنیم. قرآن مجید همیشه از نقطه اتفاق آغاز می‌فرماید. معنای سخن این است که حتی در طرح کلی روابط ما با دیگران، أقرب به ما - به لحاظ این که در چهارچوب دعوت الهی زندگی می‌کنیم، نه این که در فلان منطقه جغرافیایی یا محدوده سیاسی هستیم، بلکه به لحاظ محدوده دعوت الهی که قرار داریم - گروه و جامعه‌ای است که با ما مسیر مشترک بیشتری دارد و نزدیک تر به ماست. این طرح کلی برای تنظیم روابط ما با خارج از جامعه خودمان هست.

این آیه کریمه یک دستور عملی کلی ارائه فرموده که تمامی روابط ما با دیگران را در هر نقطه‌ای از نقاط مذهبی روشن می‌کند. از نظر ما اسلام، همان مذهب است و شامل تمام ابعاد زندگی است، نه این که تنها یک مسیر باشد و سایر مسیرها را خود انسان تعیین کند. بلکه اسلام، تمام ابعاد انسانی را بیان

می فرماید. با توجه به این مطلب، این آیه شریفه تکلیف ما را روشن می کند. این که روابط با دیگران را باید از نقطه اتفاق آغاز نمود و اختلاف را با در نظر گرفتن اتفاق و اشتراک حل کرد. می بایست بسنجیم که متناسب با مبدأ و هدفی که داریم، این مسیر راه صحیح است یا آن مسیر؟ نزدیک ترین به ما، به لحاظ خط مشترک تشخیص داده می شود. وقتی تا هدف صد کیلومتر فاصله هست، آن کسی که نود و نه کیلومتر از راه را با ما پیموده، به ما نزدیک تر است تا آن کسی که فقط در کیلومتر اول با ما اتفاق داشت.

صحیح است که محاسبات جغرافیایی و قُرب و بُعد مناطق با یکدیگر، حقیقی آشکار است و نمی توان نادیده گرفت که در کدام رقعۀ جغرافیایی زندگی می کنیم. اما باید این حقایق مسلم را با آن طرح کلی برگرفته از آیات بررسی کنیم. نه این که این طرح قرآن را تابع آن مباحث نماییم. برای مثال بگوییم ما در فلان رقعۀ جغرافیایی هستیم و باید با یک ملحد سازش کنیم، یا با دیگری بجنگیم. این دیگر حکم قرآن نیست، بلکه واقعیتی است که برخی می پسندند و برخی نمی پسندند. آن چه قرآن بیان می فرماید، این آیه است: «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». در ادامه آیه حقیقت دیگری را بیان می فرماید.

بخش نهم:

آیه ۴۷: حافظان کتاب الهی

آیات مبارکه

وَكذلك أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ ﴿٤٧﴾ وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَحْتَفُؤُ بِبَيِّنَاتٍ إِذَا لَأْتَابَ الْمُبْطِلُونَ ﴿٤٨﴾ بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ ﴿٤٩﴾

ترجمه آیه

۴۷- این گونه، کتاب را بر تونازل کردیم. کسانی که (پیش از این) کتاب آسمانی به آن ها داده ایم، به این کتاب ایمان می آورند، و بعضی از این گروه (مشرکان) نیز به آن مؤمن می شوند و آیات ما را جز کافران انکار نمی کنند. ۴۸- توهرگز قبل از این کتابی نمی خواندی و با دست خود چیزی نمی نوشتی؛ مبادا کسانی که در صدد ابطال سخنان توهستند، شك و تردید کنند. ۴۹- بلکه این کتاب آسمانی مجموعه ای از آیات روشن است که در سینه صاحبان علم جای دارد. و آیات ما را جز ستمگران انکار نمی کنند.

معنای لغات

«کافر»، به معنای پوشاننده است، کسی که نشان واضح را مخفی می‌کند.^۱
 «کتب»، به معنای تثبیت کردن است.^۲ «مُبطِّل»^۳ یعنی آن کس که ادعایش باطل
 و نابخاست. «جحد»، به معنای اظهار نپذیرفتن و انکار کردن است.^۴

راه مجادله با اهل کتاب

خداوند تبارک و تعالی در آیه قبل چنین فرمود: «وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»؛ مجادله در اصطلاح فارسی، همان بحث کردن برای اثبات غلبه و حق بودن مطلب است.^۵ با اهل کتاب مجادله نکنید، مگر به روشی که بهترین روش است.^۶ «إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ»؛ مگر با کسانی که ستمگر هستند و حاضر نیستند حق را بپذیرند. راه مجادله این است که از نقطه مشترک آغاز شود. «وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ»؛ به آن‌ها چنین بگویید: ما آن‌چه خدا فرستاده پذیرفتیم، یعنی هم آن‌چه خدا بر ما فرو فرستاده و هم آن‌چه خدا بر شما فرو فرستاده، پذیرفتیم.^۷ «وَالْهُنَا وَالْهَکُمُ وَاحِدٌ»، آن کسی که فرو فرستاده نیز

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۷۱۴.

۲. همان، ص ۶۹۹.

۳. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۵۶.

۴. العين، ج ۳، ص ۷۲.

۵. لغت‌نامه دهخدا، لغت «مجادله».

۶. أي بالطریق التي هي أحسن وإنما يكون أحسن إذا كانت المناظره برقي ولین لإرادة الخیر و التفع بها؛ یعنی به شیوه‌ای که پسندیده‌تر است و همانا پسندیده‌تر آن است که به خاطر به دست آوردن خیر و بهره‌بردن از مناظره، با نرمی و دوستانه صورت بگیرد؛ محقق.

(مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۴۹)

۷. همان، ص ۴۵۰.

یکی است. به این معنا که خدای ما و شما یکی است. «وَوَحَّيْنَا لَهُ مَسَلِمُونَ»؛ ما نیز خاضع برای او هستیم.

قرآن مجید می‌فرماید: اهل کتاب کسانی هستند که پذیرفته‌اند خداوند پیش از این تاریخ، برای افرادی از بشر، کتاب، یعنی یک صورت لفظی مشخص و معینی فرستاده است. پذیرفته‌اند حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام کتابی داشته، یعنی چیزی که از سنخ خواندن و نوشتن است. خداوند آن را بر حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام فرستاد، همچنین بر حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَام و دیگر انبیاء گذشته.

چنین سابقه‌ای از جانب خدای جهان نسبت به بشر وجود دارد و افراد بشریاً گروه‌هایی از آن‌ها این را پذیرفته‌اند. به این ترتیب که خداوند نسبت به عالم انسانیت یک نوع ارتباط ایجاد می‌کند. یعنی فردی از افراد جامعه انسانی را انتخاب می‌کند و سخنی از قبل خود بر او فرو می‌فرستد. ما همان حالت را در این جا عمل کردیم. آیه می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ»؛ این اتفاق تازه‌ای نیست و معنا ندارد که برخی متوقف شوند و بگویند تورات حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام را قبول داریم، اما قرآن خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را قبول نداریم. یک وقت کسی اصل و اساس این رابطه میان خداوند و بشر را قبول ندارد، این بحث دیگری می‌طلبد. اما کسی که اصل مطلب را پذیرفته و نشانه‌های دال بر صحت آن کتاب گذشته نیز در کتاب تازه هست، چه دلیلی دارد که آن را می‌پذیرد و این را نمی‌پذیرد؟ ما بدین گونه و این روشی که اینان پذیرفتند، کتاب را بر توفرو فرستادیم. نحوه گفتار آیه به ما می‌آموزد که باید با اهل کتاب چگونه بحث کنیم.

آیه کریمه می‌فرماید که راه مناظره با اهل کتاب باید چنین باشد: این اصل را که خداوند انبیائی دارد، ما و شما پذیرفته‌ایم. انبیاء مشخص، با نام معین

هستند مانند حضرت موسی، حضرت عیسی، حضرت داود، حضرت سلیمان، حضرت یعقوب، حضرت اسحاق، حضرت ابراهیم علیه السلام و همه ایشان را پذیرفته ایم و خدای ما نیز یکی است.^۱ هر نشانه‌ای که گویای صحت آن‌هاست، در دین ما نیز هست. پس چرا نمی‌پذیرید؟

دریافت‌کنندگان کتاب الهی

«قَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَوْمُنُورٍ بِهِ»؛ تعبیر بسیار ظریف و دقیقی است که مطلبی را می‌رساند. تفاوت است میان این‌که بفرماید: «أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ الْكِتَابَ»^۲ و «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ»؛ کسانی که کتاب خود را به آن‌ها دادیم. اینان چه گروهی هستند؟ آیا خداوند کتاب خود را به ابوجهل داده است؟ خیر، خداوند کتاب خویش را به منافق نمی‌دهد. خداوند کتاب خود را توسط پیغمبر به کسی داده که قبول دارد این کتاب، کتاب خداست و پذیرفته باید بدان عمل کند.

فرض کنید سه نفر در این جا حضور دارند و مقداری شیرینی هست. شخصی ادعا می‌کند شیرینی را به یک نفر از آن‌ها داده است. یک نفر از آن سه نفر، می‌گوید دروغ می‌گوید و این شیرینی مال او نبوده است. نفر دیگر نیز می‌گوید نمی‌دانم این شیرینی برای او باشد یا نباشد. نفر سوم که خورده، می‌پذیرد که برای آن شخص بوده و از او گرفته است. بنابراین یک نفر اصلاً مالکیت شیرینی برای آن شخص را نپذیرفته است و دومی نیز شک دارد و نفر سوم پذیرفته است. آن شخص به کسی که شیرینی را پذیرفته و خورده می‌گوید: ما این را به تو دادیم، برای آن سپاس بگزار.

۱. خداوند به پیامبر خویش امر می‌فرماید که بدیشان بگوید: ما ایمان آوردیم به خداوندی که بر ما قرآن را نازل فرمود و بر شما تورات و انجیل را، پروردگار ما و پروردگار شما یکی است و ما همگی مطیع او هستیم؛ محقق. (تفسیر المراغی، ج ۲۱، ص ۵)

خدا قرآن را خطاب به همه بشر فرمود. اما کسی که قرآن را به او می دهد، نه آن کسی است که مانند ابوجهل آیات قرآن را می شنود و می گوید خودش ساخته و به خدا افترا بسته است و نه آن شاک که نمی داند راست می گوید یا دروغ. آن کسی که پذیرفته از جانب خداست، همان است که خدا بر او منت گذاشته و کتاب را به او می دهد.

لذا این مطلب صحیح است به کسانی کتاب داده ایم که به آن ایمان می آورند. وگرنه خداوند قرآن را به غیر مسلمان نداده است. ولو آیتش را می شنود، اما قبول ندارد که کلام الهی است. همچنین به مسلمانی که متظاهر به اسلام است و در باطن منافق است، نداده است. خواه منافق ادعای علم داشته باشد که خبر دروغ است و یا شاک باشد. بسیاری از منافقان شاک بودند. در باطن شاک هستند اما اظهار اعتقاد می کنند. می گوید نمی دانم راست می گوید یا دروغ. قائل است که شرایط محیط ایجاب می کند فعلاً متظاهر باشد. اگر روزی شرایط محیط به عکس شد، نظراً و نیز عکس خواهد شد. چه بسیار در محیط های متفاوت، افرادی را دیده ایم که چون هیچ پایه ثابت اعتقادی ندارند، همیشه تابع عقیده حاکم بر محیط هستند.

پوشاندن نشانه های خدا

«فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ»، آیه نسبت به اهل کتاب سابق است. قرآن مجید این مطلب را به پیغمبر ﷺ می فرماید که از ایشان مأیوس نباشد. این گونه نیست که همه اهل کتاب ستیزه جویی کنند. «وَمِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ»؛ لذا در دعوت خود کوشا باش. از «هؤلاء» در آیه قبل نام برده شده است. مقصود اهل کتاب است، یعنی کسانی که قبلاً خداوند کتابی برای آن ها فرود فرستاده بود.

در ادامه می فرماید: «وَمَا يَجْعَلُ أَيْدِيَنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ». «کافر»، به معنای پوشاننده

است، یعنی کسی که نشان واضح را مخفی می‌کند. قرآن مجید، از ایمان نیاوردن به خداوند، تعبیر به «کُفْر» می‌کند. زیرا نشانه‌های وجود خدا آن قدر واضح است که شخص باید نشانه‌ها را بپوشاند تا بگوید خدا نیست. «کُفْر»، عدم ایمان است. برای مثال کسی نپذیرد که اکنون روز است. هم اکنون نشانه‌های روز بودن فراوان است، پس او باید نشانه‌ها را نادیده بگیرد و بگوید روز نیست. لذا قرآن مجید از عدم ایمان به خدا و دیگر اعتقاداتی که در قرآن مجید از آن‌ها یاد شده و لازم است انسان بدان‌ها ایمان آورد، تعبیر به «کُفْر» می‌فرماید.

«وَمَا يَجِدُ بآيَاتِنَا إِلَّا الْكَفْرُ»؛ و نشانه‌های ما را انکار نمی‌کند مگر آن کس که بخواهد نشانه‌ها را بپوشاند. زیرا نشانه‌ها آن قدر واضح است که جای این نیست بگوید ندیدم. بلکه باید نادیده بگیرد، تا منکر شود. گاهی نشانه مخفی است، اما وقتی به این مقدار واضح شد، کسی که می‌گوید نشانه نیست باید نادیده بگیرد و بگوید نیست. باید همه نشانه‌های آفتاب، از جمله نور و حرارت و درخشیدن و غیره را نادیده بگیرد و آنگاه بگوید نیست.^۱

ستیزه‌جویی مشرکان در برابر پیامبر ﷺ

آیه بعد اشاره به یکی از شبهات و ستیزه‌جویی بشر است. برخی از دو جهت نسبت به یک مطلب، سوء استفاده می‌کنند. از جمله اشکالاتی که بر پیغمبر وارد می‌کردند، این بود که می‌گفتند قرآن را از دیگری گرفته‌ای و مربوط به خدا نیست. در سوره مبارکه نحل بیان نمودیم، و پاسخ این بود که این کتاب

۱. معنای آیه چنین است که آیات ما را تکذیب نمی‌کند و در حق آن جحد نمی‌کند، مگر کسی که حق را با باطل می‌پوشاند و با تاریکی‌ها نور خورشید را مستور می‌سازد و نسبت به حق نعمت ناشکری می‌نماید و از روی عناد و کبرورزیدن منکر توحید می‌گردد؛ محقق. (تفسیر المراغی، ج ۲۱، ص ۷)

خداست. قرآن کریم می‌فرماید: «لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ»^۱. به پیامبر ﷺ می‌گفتند: اگر کتاب خداست، پس نوشته‌اش کجاست؟
تونمی‌توانی بخوانی یا بنویسی.

از دو طرف قضیه برای بهانه‌گیری و نپذیرفتن حق، سوء استفاده می‌کردند و این دو آیه، آن دو جنبه را بیان می‌فرماید. آیه اول فرمود: «وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ إِذَا لَأْتَابَ الْمُجْطَلُونَ»؛ پیش از این توهیج کتابی را نمی‌خواندی و به دست خود نمی‌نوشتی. حضرت به دیگران می‌فرمود برایشان نامه بنویسند اما خودشان نمی‌نوشتند. چرا چنین بود؟ می‌فرماید: «إِذَا لَأْتَابَ الْمُجْطَلُونَ». «مُجْطَلٌ»، در مقابل مُحَقَّق است. مُحَقَّق به معنای ذو حَقّ است؛ کسی که در سخن یا عمل خود بجا و مطابق حَقّ است. برای مثال در یک ادعا میان دو نفر، یک نفر از آن‌ها می‌گوید این خانه برای من است. در واقع یک نفر مُحَقَّق و دیگری مُجْطَل است. به این ترتیب مُحَقَّق یعنی آن کس که ادعای او بجااست. «مُجْطَلٌ» یعنی آن کس که ادعایش باطل و نابجااست. آنان که اظهار شک می‌کردند، چنین سخن نابجایی می‌گفتند: او می‌خواند و می‌نویسد. چه کسی با او بوده و دیده که در این مدت هیچ نوشته‌ای از یهود و نصاری نگرفته و از نوشته‌ی آنان این آیات را تنظیم نکرده باشد. می‌تواند قصه‌های موسی و عیسی و سایر خصوصیات بهشت و جهنم، براساس نوشته‌های سابقین باشد.

شاهد بر این تهمت و گفتار ناروای ایشان، فرموده‌ی قرآن کریم است: «يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»^۲، «وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ

۱. نحل / ۱۰۳.

۲. «می‌گویند: این‌ها چیزی جز افسانه‌ها و داستان‌های ساختگی پیشینیان نیست».

(انعام / ۲۵)

بُكْرَةً وَأَصِيلاً». گفتند این ساخته شده پیشینیان است و او دستور داده برایش بنویسند و در شبانه روز بخشی از آن برایش خوانده می‌شود. او حفظ می‌کند و برای ما می‌گوید. آن‌گاه که جنس بشر بخواهد ستیزه جویی کند، موجود عجیبی است. تمامی هوش و استعداد خود را صرف این می‌کند که حقی را باطل یا باطلی را حق کند.

«وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ»؛ تو پیش از قرآن، هیچ کتاب یعنی چیز ثبت شده بر صفحه یا کاغذ و غیره را نمی‌خواندی و به دست خود نمی‌نگاشتی. اگر چنین بود، باید آنان که سخن نابجا می‌گویند، اظهار شک می‌کردند. دلیلی نیست که وقتی شخصی می‌نویسد و قدرت بر نوشتن دارد، هرآن چه از کتاب و غیره در دست اوست، نوشته اوست. جای اظهار شک وجود دارد. ممکن است کسی تشکیک کند که آن را دیگری نوشته باشد. اما وقتی کسی قدرت بر نوشتن نداشته باشد، معلوم می‌گردد که اثر دیگری است.

نشانه رسالت پیامبر ﷺ

لازم به ذکر است این مطلب که خاتم انبیاء ﷺ پس از نبوت و به قدرت الهی، قدرت بر خواندن و نوشتن داشتند، بحث جداگانه‌ای است. پیغمبر ﷺ از این شیوه معمول که انسان‌ها خواندن و نوشتن می‌آموزند، نیاموخت. به طور یقین ایشان پیش از نبوت، نوشتن و خواندن نمی‌دانستند. بعد از رسالت خاتم انبیاء ﷺ (توجه داشته باشید که بعد از نبوت نگفتم، یعنی بعد از آن که بنا شد رسول برای دیگران باشند که باید هم نشانه‌های کمال و هم رسالت الهی در ایشان باشد)، خداوند قدرت خواندن و نوشتن به ایشان عطا فرمود. این از باب

۱. «آن‌ها گفتند این همان افسانه‌های پیشینیان است که وی آن را رونویس کرده و این کلمات هر صبح و شام بر او املا می‌شود». (فرقان / ۵)

قدرت‌هایی است که خدا به رسل خویش می‌دهد.^۱ مانند قدرتی که خداوند به حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ داد و در این باره می‌فرماید: «وَأُتِرَى الْأَكْمَمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحَى الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ».^۲ از زبان حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرماید که من به فرمان خدا، لال و برص‌دار را شفا می‌دهم و مرده را زنده می‌کنم. این قدرت، نشانه رسالت است. خداوند تبارک و تعالی به عنوان یکی از نشانه‌های رسالت الهیه خود به خاتم انبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قدرت نوشتن و خواندن داد و این مطلب، جدا از بحث فوق است. می‌رساند که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بی شک پیش از مبعوث شدن، اهل خواندن و نوشتن نبودند و آن ادله مربوط به بعد از بعثت ایشان است.

فرمود: «وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ»، و قبل از این کتاب «وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ»، هیچ نوع کتابی را نمی‌خواندی «وَلَا تَخْطُطُ بِيَمِينِكَ». در ادامه نیز می‌فرماید: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ». این دعوی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود که می‌فرمود: «فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»؛^۳ من سال‌ها در میان شما زندگی کردم. چیزی نمی‌خواندم و نمی‌نوشتم. پس این کتاب را خدا بر من فرستاده است. آن بهانه جویان می‌گفتند: اگر چنین است، کتاب، به مطلب نوشته شده می‌گویند. اما تونمی‌خوانی و نمی‌نویسی چه جای کتابت

۱. خداوند می‌فرماید اگر پیش از این کتاب می‌خواندی یا می‌نوشتی، مُبْطَلُونَ، راه و فرصتی را برای ایجاد شک در کار تو می‌یافتند و در مردم ضعیف نسبت به نبوت تو القاء شک و شبهه می‌نمودند. می‌گفتند او برای ما از آن چیزهایی که از کتب پیشینیان جمع کرده، می‌خواند. اما اکنون مولد و نحوه رشد تو مانند آنان است. درس‌نخوانده، کتابی را آورده‌ای که ایشان از آوردن مانند آن، عاجز هستند. پس بر ایشان واجب است بدانند که این کتاب از سوی خداست؛ محقق. (مجمع البیان،

ج ۵، ص ۴۵۰)

۲. آل عمران / ۴۹.

۳. یونس / ۱۶.

داری؟ قرآن در پاسخ ایشان می‌فرماید: توقع نداشته باشید که خداوند یک لوح نوشته شده‌ای را به پیغمبر خویش دهد. زیرا اگر بنا بود ایشان بخواند، سایر الواح را هم می‌خواند.

جایگاه تثبیت قرآن مجید

در آیات بعدی می‌فرماید: «فِي صُذُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»؛ در روایات آمده: مراد از «أُوتُوا الْعِلْمَ»، ائمه عليهم السلام هستند.^۱ اگر معنای دقیق آیه معلوم شود، روشن می‌گردد که مصداق واقعی کامل این «آیات بینات» که «فِي صُذُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» است، باید ائمه عليهم السلام باشد.

ما مطالب را به این منظور می‌نویسیم که ثبت شود و اشتباهی در آن رخ ندهد. لذا «کَتَبَ»،^۲ به معنای تثبیت کردن است. «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»،^۳ یعنی تثبیت کرد و این امر، حتمی است. به نگاشته عربی، «کَتَبَ» می‌گویند؛ یعنی سخن تثبیت شده‌ای که کم و زیاد در آن واقع نمی‌شود.

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ»،^۴ می‌فرماید: ما این مطلب که «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^۵ را که یک مطلب حتمی بود، در زبور هم تثبیت کردیم، پس از آن که انسان‌ها را یادآوری نمودیم به این‌که به یاد خدا و متوجه به خدا باشند و بدانند زمین به بندگان نیک ما خواهد رسید، بندگان بد و مخلوقات بد، فانی هستند. عاقبت و سرانجام قدرت در دست بندگان صالح ما خواهد بود.

۱. عنکبوت / ۴۹.

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۵۱؛ تفسیر فرات کوفی، ص ۳۱۹.

۳. تاء، ساکن خوانده شود؛ محقق.

۴. انعام / ۵۴.

۵. انبیاء / ۱۰۵.

۶. همان.

خداوند در این بخش از آیات می‌فرماید: «آيَاتٌ يَّبَيِّنَاتٌ فِي صُذُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ». جای تثبیت قرآن، نوشته نیست و ما نوشته به پیغمبر ندادیم. بلکه جای تثبیت قرآن، سینه کسان است که به ایشان علم داده شده است. حال چه سینه‌ای جای تثبیت قرآن است؟ آیا سینه‌ای است که تا ده مرتبه نشنود یاد نخواهد گرفت؟ خیر، چنین نیست. سینه‌ای که احتمال می‌رود اشتباه کند نیز جای تثبیت نیست. بشر، علم خود را به این خاطر تثبیت می‌کند که از خاطرش نرود یا کم و زیاد نشود. اگر بنا بود این سینه، سینه انسان غیر معصوم باشد، این فایده جای نوشته را مشخص نمی‌کرد. در نکته آیه دقت کنید. این‌که در روایات آمده مراد، ائمه هستند، سخن از تعبّد نیست، بلکه توجه دادن به راز مطلب است.

ما اساساً می‌نویسیم تا از یادمان نرود. هر وقت از یاد رفت، چیزی باشد که قابل محو شدن نباشد و معلوم شود بین من و شما چه کسی اشتباه کرده و از یاد برده است؟ چه مطلبی حذف شده و چه مقدار اضافه شده است؟ اگر بنا بود مقصود از «أوتوا العلم»، افراد عادی باشند، این‌ها غیر معصوم‌اند و اشتباه می‌کنند. ما خود معترفیم که می‌نویسیم تا اشتباه نکنیم. حال بگوییم چون حفظ هستیم، پس نیاز به نوشتن نیست؟! هر حافظه‌ای اشتباه می‌کند. اکنون بحثی در سهو و عمد نداریم. اما سهواتفاق می‌افتد. پس باید «أوتوا العلم» معصوم باشد، یعنی اشتباه از ایشان نیاید. جای قرآن مجید و تثبیت قرآن مجید، سینه‌هایی است که اشتباه نمی‌کنند.

برخی مستشرقان گفته‌اند: اگر قرآن به صورت نوشته شده قطعی در زمان پیغمبر بود، این اختلاف در نسخ مصاحف پیدا نمی‌شد.^۱ باید به اینان پاسخ

۱. در مورد زمان جمع‌آوری قرآن، به طور کلی سه دیدگاه وجود دارد: (۱) قرآن در زمان حیات پیامبر اکرم ﷺ و با نظارت ایشان جمع‌آوری شد اما خود حضرت شخصاً

داد که امیرمؤمنان علیه السلام در میان ایشان بود که در صدر «أوتوا العلم» است و جای اشتباه در ایشان نبود. پیغمبر صلی الله علیه و آله او را راهنمایی کرد. افسوس که مسلمانان رو به دیگری آوردند.

در روایات «أوتوا العلم» را تفسیر نموده اند. خدا رحمت کند آقای طباطبایی را که می گوید: ایشان مصداق اکمل هستند. اما من می گویم خیر، بلکه ایشان مصداق واقعی هستند. دقت در آیه می رساند که خداوند می خواهد بفرماید جای ثبت قرآن مجید، سینه است. اگر سینه امثال من و شما و حتی جناب سلمان و ابی ذر باشد، باید گفت این ها نیز اشتباه می کنند؛ هر چند به عمد چیزی اضافه نمی کنند، اما اشتباه می کنند. خود جناب ابی ذر یا سلمان می گفتند بنویسیم، زیرا اشتباه می کردند و معصوم نبودند. بنابراین مصداق، سینه معصوم است. نمی توان گفت مصداق اتم است، زیرا مصداق دیگری نیست. آن ها حجت در ثبت قرآن مجید هستند، زیرا اشتباه نمی کنند.

اگر بنا بود قرآن مجید، جای ثبت شده ای نداشته باشد، به معنای این بود که انزال آن لغو باشد، یا باید به صورت لوح، مانند «الواح» حضرت موسی علیه السلام باشد که هیچ کس نتواند اشتباه کند. قرآن مجید می فرماید: خدا ده فرمان را به صورت «الواح» به حضرت موسی علیه السلام داد. لوح، نوشته شده است و همه کس می تواند بخواند. اگر نباید قرآن به صورت لوح باشد، پس باید سینه ای

ننوشته اند. ۲) قرآن، بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و توسط امیرالمؤمنین علیه السلام در دورانی که خانه نشین بودند، جمع آوری و تدوین شده است. ۳) قرآن بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و توسط برخی صحابه به غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام تدوین شده است. بسیاری از اهل سنت و برخی مستشرقان دیدگاه سوم را دارند؛ محقق. (تاریخ جمع قرآن کریم، ص ۱۹، ۵۱)

۱. میزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۱۴۲.

مخزن قرآن مجید باشد و هیچ اشتباهی در آن راه نیابد. لذا می بینیم که روایات، «أوتوا العلم» را به ائمه علیهم السلام تفسیر کرده اند و باید این چنین باشد. آیا مسلمانان می گویند سینه معصوم، غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله برای شخص دیگری نیست، یا می گویند دوازده امام علیهم السلام را نیز شامل می شود؟ خود این آیه، نشانه آن است که در اسلام، به جز پیغمبر صلی الله علیه و آله، «أولوا العلم» معصومانی هستند که در مورد قرآن، یک کلمه سهو و اشتباه مرتکب نمی شوند. بنابراین باید ملتزم به این تفسیر شد، نه آن چنان که علامه طباطبایی می فرماید و آیه را تفسیر به مصداق کرده اند که در نتیجه «أولوا العلم» بسیار خواهند بود. البته در روایتی امام معصوم علیه السلام به شیعه خود، این نسبت را داده است؛ اما این، از باب تبعیت است. مقصود آن است که چون علم شما مستند به ماست، پس «أولوا العلم» هستید و اشتباه نمی کنید، به این دلیل که ما مانع از اشتباه شما هستیم. آن روایت صحیح است، اما مقصود از آن «أولوا العلم»، به سبب تبعیت است. روایت چنین است:

برید بن معاویه عجلی - که از روایات ثقات حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام است - می گوید: «قَالَ: قُلْتُ لَهُ: قَوْلُ اللَّهِ «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» أَأَنْتُمْ هُمْ؟ قَالَ: مَنْ عَسَى أَنْ يَكُونُوا غَيْرَنَا». فرمود: آن ها شما هستید و به لحاظ رابطه شما با ما چنین خواهید بود، ما مانع از اشتباه شما می شویم.

دلالت آیه بر لزوم امامت بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

بنابراین باید قرآن، صورت تثبیت شده داشته باشد و این تثبیت شده باید بالاستقلال یا بالتبع باشد. بالاستقلال، در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است و بعد از

پیغمبر اکرم ﷺ نیز می‌بایست امامی باشد تا حافظ قرآن باشد. ملاحظه می‌کنید در روایات آمده که امام، حافظ قرآن است؛ زیرا قرآنی که بر پیغمبر اکرم ﷺ نازل شد، به صورت الواح نبود تا آن الواح، در دست مسلمانان باشد. قرآنی را که اکنون در دست داریم، پیغمبر ﷺ ننوشته‌اند؛ بلکه کتاب عثمان، یا کتابت عبدالله بن مسعود یا کتابت زید بن ثابت و غیره است.

در موارد اختلاف نیز باید از همان کسی که حافظ قرآن است، سؤال شود که معصومین علیهم‌السلام هستند. از ایشان می‌پرسند که در آیه «حتی یطهرن»، «حتی یَطْهَرُوا» صحیح است یا «حتی یَطْهَرُوا»؟ حضرت می‌فرماید: باید «حتی یَتَطَهَرُوا» باشد.^۱ علاوه بر روایات که تفسیر به امام معصوم علیه‌السلام می‌نماید، خود آیه نیز گویای این مطلب است. «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ»، پاسخی به اشکال‌کنندگان است که می‌گفتند: اگر کتاب خداست، چرا صورت نوشته ندارد؟ سینه‌هایی که هیچ خطا و اشتباهی در آن‌ها راه نمی‌یابد، حافظ این آیات است. «وَمَا يَجِدُ أَيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ»، این جا قرآن، از آنان تعبیر به «ظالمون» می‌نماید. این تعبیر تا به امروز نیز صادق است. امروز نیز کسانی که منکر نشانه‌های امامت الهی در جامعه اسلامی هستند، بر اساس ضابطه فقهی کافر نیستند، اما ظالم‌اند. قصد نداریم در این باره وارد بحث شویم. اما در دلیل ظالم بودن ایشان باید گفت آن زمان که خلیفه در حال موت بود، برخی از افراد مطرح برایش مرتب پیغام می‌فرستادند که کسی را تعیین کند. یکی از همسران پیامبر نیز تلاش داشت برادر خود، «عبدالرحمن بن ابی بکر» تعیین شود. به همین دلیل «معاویه» به او زهر داد و او را کشت. بعداً آن همسر پیامبر، از «معاویه» روی‌گردان شد و گریه می‌کرد.

۱. تفسیر صافی ج ۱ ص ۲۵۲، لسان العرب ج ۴ ص ۵۰۵ ذیل آیه بقره/۲۲۲.

در مورد جانشین بعدی مثال می‌زدند: **أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ رَاعِي غَنِمٍ تَرَكَ غَنَمَهُ؛** فکر می‌کنی کسی باشد که به شهر بیاید و گوسفندانش را رها کند و کسی را برای مراقبت از آن‌ها نگمارد؟ **أَرَأَيْتَهُ قَدْ أَهْمَلَ غَنَمَهُ،** آیا چنین کسی گوسفندانش را رها کرده و نسبت به آن‌ها سستی و سهل‌انگاری کرده است؟ پس چرا خلیفه و جانشین تعیین نمی‌کنی؟^۱ کسی که اکنون چنین می‌گوید پس چرا بعد از پیغمبر قائل شد که پیغمبر بیست و سه سال داعی توحید بود و کتاب را نیز خودش نوشت و بدون حافظ باقی گذاشت؟ چرا می‌گویید رفت و کلامی در این باره نگفت؟ معنای «ظالم» این است. نشانه‌های الهی را می‌بیند و باز می‌گوید: **مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ وَلَمْ يَقُلْ شَيْئاً فِى أَمْرِ الْخِلَافَةِ؛** پیغمبر اکرم از دنیا رفت و درباره‌ی خلافت هیچ نگفت. یعنی حتی نگفت خودتان جمع شوید و فردی را تعیین کنید تا حداقل در اصل این مطلب که آیا بشر می‌تواند برای پیغمبر جانشین تعیین کند یا باید خدا تعیین کند، نزاعی نباشد؟ تا اگر نزاعی هم رخ داد در مورد این باشد که کدام فرد تعیین شود؟ مسلمانان فقط نزاع در این ندارند که چه کسی باید تعیین

۱. در مورد تعیین جانشین برای خلافت، بارها چنین جملاتی از افراد مختلف در تاریخ نقل شده است که حتی خلیفه وقت را مورد خطاب قرار داده و طلب تعیین جانشین نموده‌اند. از جمله این‌که «حفصه» به «عبدالله بن عمر» گوشزد کرد و او هم از پدر خود می‌خواهد که جانشین بعد از خود را معین کند. «عبدالله بن عمر» به پدر خویش چنین گفت: **«وَإِنَّهُ لَوْ كَانَ لَكَ رَاعِي إِبِلٍ، أَوْ رَاعِي غَنَمٍ، ثُمَّ جَاءَكَ وَتَرَكَهَا رَأَيْتَ أَنْ قَدْ صَبَحَ فِرْعَاوَيْهَ النَّاسِ أَشَدُّ؛** اگر چوپان تو، شتران و گوسفندان را بدون سرپرست رها کند، به وی اعتراض خواهی کرد که چرا باعث نابودی آن‌ها گردیدی؟ پس به فکر این امت باش! و کسی را به عنوان خلیفه تعیین کن! چون رعایت حال این امت از مراعات وضع شتران و گوسفندان مهم‌تر و لازم‌تر است. (صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۴۵۵) هم چنین مشابه این کلام از «عایشه» خطاب به خلیفه نقل شده است. (الإمامة والسياسة، ج ۱، ص ۴۲)؛ محقق.

می شد، بلکه اصل نزاع در این است که آیا اصلاً بشر می تواند برای پیغمبر، تعیین جانشین کند یا نمی تواند؟ نزاع اصلی این است.^۱

خود این آیه کریمه، از جمله نشانه ها و ادله برای این مطلب است. کتاب شریف اصول کافی در ابواب «امامت»، بابتی دارد با روایاتی فراوان که می فرماید کسانی که در صدورشان علم است، ائمه علیهم السلام می باشند.^۲ این آیه نشان می دهد که خداوند بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، در میان امت مسلمان سینه هایی قرار داده (نه یک سینه) و آن سینه کسانی است که علم به آن ها داده شده و البته علم به طور مطلق مراد است. لذا حتی یک حرف از قرآن نیز دچار اشتباه نمی گردد و محفوظ است، زیرا آن سینه اشتباه نمی کند.

لزوم ارتباط با امام معصوم و پرهیز از پیروی ظالمان

آیه فرمود: «وَمَا يَجِدُ إِلَّا الظَّالِمِينَ». «جحد»، به معنای اظهار نپذیرفتن و انکار کردن است. در جای دیگر می فرماید: «وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا».^۳ انکار می کنند و اعلام می کنند که دروغ و بی اساس است. این نشانه ها

۱. یکی از مهم ترین مسائل مطرح در اسلام، مسأله جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله است. میان مسلمانان در مورد آن اختلاف وجود دارد. «شهرستانی»، دانشمند مشهور اهل تسنن در این باره می نویسد: «بالاترین اختلاف بین مسلمانان، اختلاف در رابطه با امامت بوده است. در هیچ عصری به اندازه ای که در رابطه با امامت شمشیر کشیده شده و خون ریخته شده، بر هیچ مسئله و قاعده دینی دیگری این همه شمشیر کشیده نشده است.»؛ محقق. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴)

۲. رک: الکافی، ج ۱، کتاب الحجّة، باب أن الأئمة قد أوتوا العلم وأثبت في صدورهم، ص ۲۱۳.

۳. «معجزات را از روی ظلم و برتری جویی انکار کردند، در حالی که در دل به آن یقین و اطمینان داشتند». (نمل / ۱۴)

برای کسی جزستمگرنیست. چون مربوط به امامت است، لذا قرآن کریم تعبیر به ظالم نموده و تعبیر دقیقی است. «أَوَّلُ مَنْ ظَلَمَ» معلوم است «وَأَخْرُتَابِعِ» نیز چنین هستند. البته برخی نیز فریب اینان را خورده و راه را ادامه دادند. نباید از آنان پیروی می‌کردند. عده‌ای ادعای عالم بودن و فهم حقیقت دین داشتند و در رأس بودند، اما جاهل بودند؛ تا چه رسد به آن کسی که علم هم ندارد. وقتی ما نسبت به آن عالم، سوء ظن داریم که آیا به درستی می‌فهمد یا خیر، ساده‌لوحی است که از پیرو او بپذیریم. ولو خودش انسان خوبی باشد، اما سخن او نادرست است. مانند آن است که طیبی نسخه بنویسد و بگوییم: بیهوده گفت و چه بسا فریب باشد. بعد یک بی‌سواد نسخه‌ای بنویسد و بگوییم بجاست. این ساده‌لوحی است که به طیب سوء ظن داریم، اما از یک انسان ساده دستور طبابت بپذیریم. بگوییم سخن عالم نابجاست، اما سخن آن کسی را که مشتبه است صحیح بدانیم.

خلاصه بحث این است که نشانه‌های امامت الهی از آیه فهمیده می‌شود و وجود امامت، دنباله نبوت الهی است. یعنی خداوند امام را تعیین کرده و به نام نیز تعیین کرده است. تنها امام معصوم می‌تواند حافظ قرآن باشد. به عنوان شاهد بر مطلب می‌گوییم که دو قرآن از قاهره با خود آوردیم که به دو قرائت «ورش» و «قالون» بود. گاه در یک صفحه، چندین اختلاف در نحوه خواندن با قرائت موجود می‌بینیم. حال کدام صحیح است؟ وقتی آیه بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نازل شد، «يَطْهَرْنَ» بوده یا «يَطْهَرْنَ»؟ به چه صورت نازل شد و جبرئیل به چه صورت بر پیغمبر خواند؟ این جا بحث عمل نیست. بحث در این است که کتاب خدا به چه صورت نازل شده است؟ شکی نیست که این اختلافات در قرآن پیدا شده، پس به این معناست که باید «صُدُّورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» ای باشند

که دچار هیچ اشتباهی نشوند و خطا و سهو پیدا نکنند و این آیه، تفسیر به ائمه علیهم السلام شده است.

مادامی که شیعه با امام تماس داشته باشد، از آن عصمت بهره‌مند است. عصمت عَرَضی به تبع عصمت ذاتی است. تا زمانی که جاهلی، پیوسته از عالمی بدون اشتباه بپرسد، لامحاله اشتباه نخواهد کرد. برای این که اگر اشتباه کند، او اشتباهش را برطرف می‌کند. این که ملاحظه می‌کنید در بعضی روایات، تفسیر به شیعه شده نه عامه مسلمانان، به جهت همین نکته است. مقصود، شیعه‌ای است که با امام خود رابطه دارد و به سخن امامش گوش فرا می‌دهد؛ نه آن شیعه‌ای که بگوید شیعه هستم، اما برای خود هزار محمل بسازد به جز این که سراغ امام خود برود و از ایشان بپرسد. به هنگام نزول آیه، مصداق «أَوْثُوا الْعِلْمَ»، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

بخش دهم:

آیات ۵۳-۶۰: پند و امیدبخشی به مؤمنان

آیات مبارکه

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَوْلَا أَجَلٌ مُّسَمًّى لَجَاءَهُمُ الْعَذَابُ وَلِيَأْتِيَهُمْ بَعْتَةٌ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٥٣﴾ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ ﴿٥٤﴾ يَوْمَ يَغْشَاهُمْ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَيَقُولُ ذُقُوا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٥٥﴾ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ ﴿٥٦﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعَمَ أَجْرَ الْعَامِلِينَ ﴿٥٨﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٥٩﴾ وَكَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦٠﴾

ترجمه آیات

۵۳- آن‌ها با عجله از تو عذاب را می‌طلبند. و اگر موعد مقرری تعیین نشده بود عذاب (الهی) به سراغ آن‌ها می‌آمد، سرانجام این عذاب به طور ناگهانی بر آن‌ها نازل می‌شود در حالی که نمی‌دانند. ۵۴- آن‌ها با عجله از تو تقاضای عذاب می‌کنند، در حالی که جهنم به کافران احاطه دارد! ۵۵- آن روز که عذاب (الهی) آن‌ها را از بالای سرو پائین پا می‌پوشاند و به آن‌ها می‌گوید بچشید آن چه را عمل می‌کردید (روز سخت و دردناکی است).

۵۶- ای بندگان من که ایمان آورده‌اید زمین من وسیع است تنها مرا پیرستید (و تسلیم در برابر فشارهای دشمنان نشوید). ۵۷- هر انسانی مرگ را می‌چشد، سپس به سوی ما باز می‌گردد. ۵۸- کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند آن‌ها را در غرفه‌هایی از بهشت جای می‌دهیم که نهرها در زیر آن جاری است، جاودانه در آن خواهند ماند، چه خویست پاداش عمل کنندگان! ۵۹- همان‌ها که (در برابر مشکلات) صبر (و استقامت) می‌کنند و بر پروردگارشان توکل می‌نمایند. ۶۰- چه بسیار جنبندگانی که قدرت ندارند روزی خود را حمل کنند خداوند آن‌ها را و شما را روزی می‌دهد، و او است شنوا و دانا.

معنای لغات

«مُسَمَّی» به معنای تعیین شده و نامیده شده است.^۱ «مُحِیْطَة»، احاطه داشتن و فراگرفتن از هر سورا گویند.^۲

سرکشی کردن مستحقین عذاب

در آیات سابق عرض شد که یکی از سرکشی‌های آنان که به طور معمول هر کسی آن را دارد، این است که آینده را در نظر نمی‌گیرد و تنها وضع فعلی مد نظر اوست. به او اخطار می‌کنند که وضع تو مناسب نیست و خطرناک است؛ اما می‌گوید بگذارید هر چه می‌خواهد بشود، اتفاق بیفتد. اگر هم اصرار کنند، می‌گوید: بگذار زودتر اتفاق بیفتد. این نوعی سرکشی است که نتیجه جهالت، نادانی و کوته‌بینی است. این در حالی است که اگر به کمترین حدّ عذاب نیز مبتلا شود، نالان خواهد شد و قدرت صبر و تحمل ندارد. «وَكَيْتَ تَعْجِلُونَكَ

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۹۷.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۲۶۵.

بِالْعَذَابِ»؛ از تو درخواست شتاب و عجله در عذاب می‌کنند. «وَلَوْلَا أَجَلٌ مُّسَمًّى لَّجَاءَهُمُ الْعَذَابُ»؛ اگر آن‌گونه نبود که یک پایان تعیین شده و زمان مشخصی برای آن باشد، عذاب بر این‌ها می‌رسید. اما تصمیمات الهی بر اساس درخواست و خواهش افراد نیست. از ابتدا حکمت الهی اقتضا می‌کند که حوادث در یک شرایط معین حادث بشوند، «وَلَوْلَا أَجَلٌ مُّسَمًّى لَّجَاءَهُمُ الْعَذَابُ»^۱.

«مُسَمًّى»، به معنای تعیین شده و نامیده شده است. «تسمیه»، یعنی چیزی را به ذکر معینی یاد کنند و بنامند. به آن «اسم» نیز می‌گویند زیرا «اسم»، عبارت از ذکر آن شیء، بشخصه است. برای مثال می‌گوییم: احمد عالم. «احمد عالم» اسمی است که مخصوص به همان شخص است، اما عالم به تنهایی مخصوص او نیست. «وَلَيَأْتِيَهُمْ بَعْتَةٌ»؛ عذاب ناگهانی برای آن‌ها می‌آید. نسبت به کسی که مستحق عذاب است، عذاب از مرگ او شروع می‌شود. نسبت به کسی که مستحق نعمت الهی باشد نیز نعمت الهی از مرگ او آغاز می‌شود. «وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ»؛ درحالی که آن‌ها آگاه نیستند عذاب آن‌ها از چه وقت آغاز می‌شود.

دوباره خداوند برای این‌که آنان را در این سرکشی پایین بیاورد، تکرار می‌فرماید: «يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ»؛ درخواست شتاب و عجله در عذاب می‌کنند، در حالی که آگاه نیستند جهنم احاطه به کافر دارد. یعنی کافراز هر سمتی رو بیاورد، مواجه با جهنم است. هم‌چنان که بهشت بر مؤمن احاطه دارد. در واقع رحمت خدا به او احاطه دارد. از هر سمتی رو بیاورند، با رحمت الهی مواجه می‌شوند.

۱. خداوند آن را مسمی و مشخص نموده و عذاب ایشان را در «الوح عظیم» بیان فرموده است. حکمت الهی موجب تأخیر در رسیدن عذاب بر ایشان تا وقت معینی می‌شود؛ محقق.

(زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۳۸)

همه‌جانبه بودن عذاب

مصدّق محیط بودن جهنم برای کافران این است و به هنگام عذاب نیز این چنین عذاب می‌شوند که از هر طرف بر آن‌ها روی می‌آورد. «يَوْمَ يَعْشَاهُمْ الْعَذَابُ»؛ روزی که عذاب آن‌ها را در بر می‌گیرد و می‌پوشاند. از بالای سر و زیر پا محاط به عذاب می‌شوند. «وَيَقُولُ دُوقُوا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ فاعل «يَقُولُ»، عذاب است. یعنی این سخن را به عذاب نسبت داده است. مقصود کسانی هستند که عذاب به دست آن‌ها جاری می‌شود. از این جهت که ناراحت‌کننده‌تر و آگاه‌کننده‌تر باشد. عذاب است که بدان‌ها می‌گوید آن چه را انجام می‌دادید اکنون بچشید. برای مثال پزشکی بیمار خود را نصیحت کند و بگوید: آن روزی که به دستور من عمل نکنی، مرض از هر طرف بر تو مستولی می‌گردد و به تو می‌گوید: نتیجه سهل‌انگاری و بی‌عنایتی خود را بچش! مرض سخن نمی‌گوید. مقصود، زبان حال کسانی است که این منظر را می‌بینند و سابقه آن‌ها را می‌دانند.

«مِنْ فَوْقِهِمْ»، روشن است و «وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ»؛ ممکن است به لحاظ جا باشد. شرایط به گونه‌ای است که فرد ترجیح می‌دهد بایستد. زمینی که گرم باشد، انسان نه می‌تواند بایستد و نه می‌تواند بنشیند. کسانی که اهل بیابان هستند، این مطلب را درک می‌کنند. چه بسا پاها بیشتر به چنین زمینی عادت داشته باشد و ایستادن برایش راحت‌تر از نشستن باشد. بنابراین می‌ایستد، زیرا نمی‌تواند بنشیند. مقصود، نهایت و شدت عذاب است. گاهی سطح

۱. يَعْنِي أَنَّ الْعَذَابَ يُحِيطُ بِهِمْ لَا أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى مَوْضِعٍ مِنْهُمْ دُونَ مَوْضِعِ فَلَا يَبْقَى جَزَاءٌ مِنْهُمْ إِلَّا وَهُوَ مُعَذَّبٌ فِي النَّارِ؛ یعنی عذاب برایشان احاطه دارد نه این‌که به جایی از ایشان برسد و جایی عذاب نشود بلکه هیچ جزئی از آن‌ها باقی نماند مگر این‌که در آتش عذاب شود؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۳)

زمین پوشیده از سنگ است، مانند صحن حرم‌ها. در فصل گرم، چنان گرم می‌شود که نمی‌توان نشست.

دستور هجرت

آیه بعد می‌فرماید: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا». این آیه کریمه تمهید برای هجرت است. ممکن نیست اسلام در این محیطی که ناسازگار است، رونق بگیرد. باید از جای دیگری جوانه بزند و بر این جا غالب شود.^۱ تمهید آیه، وعده الهی است که افراد را وادار کند از موضع تولد خود دل برکنند. «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِيَّ وَاسِعَةً فَإِذَا يَكْفُرُونَ»؛ ای بندگان من که ایمان آوردید، آگاه باشید که زمین من وسیع است و منحصر به مکه نیست، پس فقط مرا عبادت کنید. زیرا اگر محیط مکه باشد، مؤمن می‌گوید تا چه وقت مخفیانه و از ترس دیگران عبادت کنم؟ بالاخره روزی به مخفی‌گاه من پی می‌برند و نمی‌گذارند عبادت کنم. خداوند می‌فرماید: اگر نمی‌توانید، بیرون بروید. نیاز نیست انسان عمری را در رنج سپری کند.

آیات قرآن، خصوصیات و شرایط زمانی و مکانی را می‌رساند و ما اغلب از آیات برای فهمیدن آن استفاده می‌کنیم. می‌رساند هنگامی این آیات نازل شد که فشار مشرکان بر مؤمنان بسیار زیاد بوده و مقدمات فراهم بود که دستور هجرت داده شود و مسلمانان به تدریج از مکه به مدینه هجرت کنند تا اسلام از جایی شروع به جوانه زدن کند و تنومند شود و در مکه غالب شود.^۲ البته هنوز وقت

۱. اگر عبادت خدا در شهر خودتان ممکن و آسوده نیست و اظهار دین‌داری میسر نیست، پس به شهری مهاجرت کنید که در آن توان انجام این امور را پیدا کنید؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۵، ص ۲۳۹)

۲. قیل: نَزَلَتِ الْآيَةُ الْأُولَى فِي الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بِمَكَّةَ أَمَرُوا بِالْهَجْرَةِ عَنْهَا؛

هجرت نرسیده و قصد دارد آن‌ها را مهیا کند که اگر روزی فرمان هجرت آمد، مانعی نداشته باشد که هر چه دارد، بگذارد و برود. لذا به اصطلاح عرب، برای مؤمنان «إعداد نفسی» است. آماده کردن روح مؤمنان است که برای حفظ ایمان خود، از موطن خویش کوچ کنند و به جای دیگر روند.

قرآن می‌فرماید: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ؛ ای بندگان من که ایمان آوردید همانا زمین من فراخ است؛ این‌گونه نیست که فقط منحصر به این تنگنای بین چند کوه مکه باشد که مشرکان بر آن غلبه دارند.» (فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونُ)؛ فقط مرا عبادت کنید. یعنی چنانچه عبادت من در این جانتوان کرد، پس مهیای جای دیگر شوید که به جای دیگر بروید.

پایان زندگی دنیا، شروع زندگی دیگر

در ادامه می‌فرماید: برخی گمان می‌کنند انسان جز در آن جا که نشو و نما کرده، جای دیگری نمی‌تواند زندگانی کند. قرآن مجید از این چنین کسانی دست‌گیری می‌کند و می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»؛ اگر شما از مرگ می‌ترسید، بدانید هر کسی که زنده است با مرگ مواجه می‌شود. خواه در خانه خود باشد یا در جای دیگر و خانه دیگر. لذا مرگ، چیزی نیست که مؤمن از آن بترسد. زیرا مرگ، پدیده‌ای است که مؤمن و کافر و مشرک و موحد همگی با آن مواجه خواهند شد. تفاوت میان مؤمن با دیگران، بعد از مرگ است و آیات بعد، آن را بیان می‌فرماید.

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»، هر تن جاننداری چشنده مرگ است. مقصود از «نفس»،

گفته شده این آیه شریفه در مورد مؤمنان مکه نازل شد که مورد ظلم و در ضعف و اقلیت بودند و ایشان را امر به هجرت از مکه می‌فرماید؛ محقق. (مجمع البیان،

جان نیست؛ بلکه تن جاندار است. می فرماید تن هر جانداری چشنده مرگ است. سپس بازگشت شما به ماست. یعنی آن مرحله بعد، مرحله قضاوت درباره عمل است؛ مواجه شدن مستقیم با رحمت خدا یا با عذاب خدا بر اساس استحقاق عمل است. لذا در ادامه می فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ آنان که ایمان آوردند و کارهای نیک انجام دادند. «لُنَبِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا»؛ آن‌ها را در غرفه های بهشت جا می دهیم. تنظیر در بیان مطالب والا به زبان پایین است. «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»؛ از زیر آن غرفه ها، جوی هایی روان است. یعنی جایی است که آب دارد. مانند مکه نیست که زمزمی دارد. «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا»؛ این طور نیست که آنان را به طور موقت در آن جا سکنی دهیم، بلکه پیوسته آن جا هستند. «نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ»؛ چه نیک است پاداش کسانی که کار خوب کردند. کدام گروه چنین متنعم می شوند؟

«الَّذِينَ صَبَرُوا»؛ کسانی که در دنیا به خاطر ادای وظیفه، شکیبایی داشتند. سختی ها آنها را نمی ترساند به طوری که آنان را از عمل به وظیفه باز دارد یا به کار ناشایست وادارد. «الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»؛ نسبت به پروردگار خود اعتماد دارند. اگر پروردگار به آن‌ها وعده ای داد، آن را وعده شخص صادق الوعد و قادر به عمل می دانند.

روزی رسان خلیق

آیه بعد، تأکید نخستین آیه است. می فرماید: «وَكَايْنٍ مِّنْ دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رَزْقَهَا، اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ چه بسا جنبنده ای که روزیش با خودش نیست. می خواهد بفرماید اگر گمان می کنید شکم هایتان در مکه سیر می شود، اشتباه است. این گونه نیست که خدا توان سیر کردن شما را فقط در مکه داشته باشد و اگر از مکه خارج شدید، گرسنه بمانید.

به طور معمول، دلایلی که انسان را به جایی مربوط می‌کند، عبارت از این است که ما در اینجا بودیم، چگونه به جای دیگر برویم؟ به او گفته می‌شود: زمین فراخ است. این جا خانه ساختی، جای دیگر نیز زمین هست که خانه بسازید. دلیل دیگری که برای خود می‌آوردند، این است که وسایل زندگی من این جا فراهم است. قرآن مجید با این آیه نیز مؤمنان را برای مهاجرت مهیا کرده و می‌فرماید: «وَكَايْنٍ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رَزْقَهَا»؛ چه بسیار جنبه‌ای که روزی خود را به دوش نمی‌کشد. باید روزی را از جایی که هست، به دست آورد. در عین حال ملاحظه می‌کنیم که جنبه از این جا به آن جا می‌رود و در همان جا نیز خدا به او روزی می‌رساند. از آن جا به مکان سوم می‌رود، باز خدا به او روزی می‌دهد. «اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ»؛ خداوند روزی او و شما را می‌دهد. یعنی چرا نگران روزی هستید و می‌گویید اگر از مکه بیرون رفتیم، چگونه تحصیل روزی کنیم؟ خدایی که توان روزی رساندن به شما در مکه را دارد، در جای دیگر نیز همین توان را دارد. برای مثال بسیاری از جنبندگان که روزی آن‌ها با خودشان نیست. طبیعی است که باید از جایی که هستند، تحصیل روزی کنند. وقتی به جای دیگر منتقل می‌شوند، باز همان روزی را در مکان جدید تهیه می‌کنند.

از مواردی که با ذهن ایشان آشنا بود، شتر است. چنین می‌پنداشتند که

۱. فِي جَمَاعَةٍ كَانُوا بِمَكَّةَ يُؤَذِّبُهُمُ الْمُشْرِكُونَ فَأَمَرُوا بِالْهَجْرَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَقَالُوا: كَيْفَ نَخْرُجُ إِلَيْهَا وَ لَيْسَ لَنَا بِهَا دَارٌ وَ لَا عِقَارٌ وَ مَنْ يَطْعَمُنَا وَ مَنْ يَسْقِينَا؟ در مورد گروهی از مؤمنان که در مکه ساکن بوده و مورد آزار و اذیت مشرکان قرار می‌گرفتند، است که آنان را امر به هجرت به مدینه نمود. سوال کردند چگونه از مکه خارج شویم و به مدینه رویم، در حالی که آن جا خانه و ملک و باغی نداریم؟ چه کسی ما را اطعام کند و آب دهد؟ محقق. (مجمع البیان، همان، ص ۴۵۵)

شتر به هر جا می‌رود، اما اگر غذایی نباشد، کوهانش با اوست. ما که این‌گونه نیستیم. در واقع آنان جنبندگان فراوانی ندیده بودند، شتر و گوسفند و گاورا می‌شناختند. شتر می‌تواند به هر جا برود و اگر در جایی خوراکی نبیند، مواد کوهانش ذوب شده و به او توان می‌دهد. در این جا آیه شریفه این اصل کلی را بیان می‌کند که بسیاری از جنبندگان که محتاج به غذا هستند، خواه انسان یا غیر انسان، از جای اول خود منتقل به جای دیگر شده‌اند، اما روزی داشتند و زندگی کردند. «وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ گمان نکنید که خدا از نیاز شما آگاه نیست. آن چه شما نیاز دارید، می‌داند و نسبت به آن چه به زبان می‌آورید شنواست. دانا به وضع شما و شرایط عمومی عالم است. همین وضعی را که در مگه هست، می‌تواند در جای دیگر برای شما ایجاد کند؛ یا شما را به جایی که شرایط موجود است، بکشانند.

در نتیجه، این بخش از آیات، از طرفی موعظه و پند است و از طرف دیگر، نوید به آینده است. هم چنین افراد را از لحاظ عقیده و سلامت آن مهیا می‌کند و توان فعالیت در راه عقیده و رفتن به جایی که شرایط آماده‌تری برای جوانه زدن و رشد عقیده داشته باشد، در مؤمنان ایجاد می‌کند؛ به این خاطر که بتوانند با مراکز شرک و فساد مبارزه کرده و بر آنها غلبه یابند.

بخش یازدهم:

آیات ۶۱-۶۴: پرسشی برای اقناع کافران

آیات مبارکه

وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ ﴿٦١﴾ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٦٢﴾ وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٦٣﴾ وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٦٤﴾

ترجمه آیات

۶۱- هرگاه از آن‌ها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ می‌گویند: الله، پس با این حال چگونه (از عبادت خدا) منحرف می‌شوند؟ ۶۲- خداوند، روزی را برای هرکسی از بندگانش که بخواهد گسترده می‌کند، و برای هرکس می‌خواهد محدود می‌سازد، خداوند به همه چیز داناست. ۶۳- و اگر از آن‌ها بپرسی چه کسی از آسمان آبی نازل کرد و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش احیا نمود؟ می‌گویند: الله، بگوستایش مخصوص خداست، اما اکثر آن‌ها نمی‌دانند. ۶۴- این زندگی دنیا جز لهو و لعب چیزی نیست، و زندگی واقعی سرای آخرت است، اگر آن‌ها می‌دانستند.

معنای لغات

«بَسَطَ»؛^۱ به معنای باز کردن است به گونه‌ای که به مانع برخورد نکند. «قَدَّرَ»؛

اندازه است.^۲

استدلال به باطل بودن اعتقاد کفار و مشرکان

سوره مبارکه جهات شرک مشرکان را بیان می‌دارد؛ پایه‌هایی را که باید انسان برطبق آن‌ها موحد باشد، می‌شناساند و می‌فرماید که «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا»؛ اما باز دست از هدایت بر نمی‌دارد و استدلال بر بی‌جا بودن کفر و جحد ایشان می‌کند. خطاب آیه به غایب تغییر پیدا کرده است. زیرا آنان آن قدر سرکشی کرده‌اند که دیگر ارزشی ندارند تا کسی با ایشان وارد در بحث شود. پس مخاطب در این جا، شخص پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

در حالت عادی و طبیعی نیز وقتی با شخصی بسیار بحث کنید و هدایت نشود - به گونه‌ای که برای همگان واضح می‌گردد که او چندین مرتبه ملزم شده اما دست بردار نیست - دیگر با او کاری نخواهید داشت. اگر از او بپرسید آیا به تو این مطلب را گفته‌اند، تأیید می‌کند. شواهد بر مطلب را نیز قبول دارد. حال اگر سؤال کنید پس چرا تو چنین می‌گویی؟ جوابی نمی‌دهد. به این نتیجه می‌رسید که از مرحله بحث گذشته و فایده ندارد. آنان در عرض خدا و به جای خدا، برای خود اولیائی را انتخاب کردند. لذا در این جا خطاب سخن قرآن مجید (نه ادوات خطاب)، شخص خاتم انبیاء صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.

«ابن تیمیه» برای دفاع از «ابی جهل» و «ابی لهب» می‌گوید آنان قاتل نبودند

۱. لسان العرب، ج ۷، ص ۲۵۹.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۶۵۸.

که اولیائشان قادر به کاری هستند، بلکه می‌گفتند تنها عبادتشان می‌کنیم. محمد بن عبد الوهاب نیز همین اعتقاد را ادامه داد. زیرا معتقد بود نمی‌شود «ابوجهل» و «ابولهب» عرب باشند و از آن‌ها دفاع نکنند. لذا هر دو صریح می‌گویند شرک مشرکان اسلام، اشدّ و اقوا از شرک مشرکان زمان جاهلیت است. پس محاربه با اینان اَلْزَم از محاربه با آنان است. زیرا آن‌ها فقط اَصْنَام را معبود خود قرار می‌دادند؛ حال آن‌که مشرکان در اسلام، در خالقیت و رازقیت نیز برای خدا شریک قائل شدند^۱.

۱. «وهابیت» فرقه‌ای است که اواخر قرن دوازدهم در سرزمین حجاز و در منطقه «نجد» توسط «محمد بن عبد الوهاب» تأسیس شد و به پیروان او، وهابی می‌گویند. آنان در فروع دین، تابع «احمد بن حنبل» هستند و پیشوایان فکری این فرقه، «ابن تیمیه»، «محمد بن عبد الوهاب» و «ابن قیم» هستند. آنان اعتقاد مسلمانان به توسل به اموات، استغاثه به پیامبران و اولیای الهی، تبرک جستن به قبور و شفاعت خواهی از آنان در عالم برزخ را از مصادیق شرک در عبادت می‌دانند. «ابن تیمیه» بر این باور است که توسل و طلب دعا از پیامبر ﷺ و صالحان، در زمان حیات آنان شرک نیست؛ اما پس از مرگشان شرک است. او معتقد است هر کس قبر پیامبر یا یکی از افراد صالح را زیارت کند و از آنان حاجت بخواهد، مشرک است و لازم است وادار به توبه شود و اگر توبه نکرد، باید کشته شود. «عبد العزیز بن باز»، مفتی وهابی نیز در آثار خود، دعا و استغاثه نزد قبور را از مظاهر شرک اکبر دانسته است. آنان این اعمال مسلمانان را با اعمال مشرکان صدر اسلام در پرستش بت‌ها مقایسه می‌کنند، حال آن‌که این‌گونه نیست. اعمال مشرکان با اعتقاد به ربوبیت و مالکیت بت‌ها انجام می‌شد؛ اما کارهای مسلمانان در مورد اولیای الهی با چنین اعتقادی همراه نیست. بنای بر قبور اولیای الهی و زیارت آن، همچنین طلب شفاعت از آنان، تعظیم شعائر الهی به شمار می‌آید. مسلمانان هرگز با انجام این اعمال، قصد پرستش اولیاء خدا را ندارند، بلکه قصد ایشان تکریم اولیاء و تقرب به خدا از طریق ایشان است؛ محقق. (مجموعه الفتاوی، ابن تیمیه، ج ۱، ص ۱۵۹؛ زیارة القبور والاستنجاد بالمقبور، ابن تیمیه، ص ۱۹؛ اصول مذهب الشیعة، القفاری، ج ۱، ص ۴۸۰؛ آیین وهابیت؛ سبحانی، ص ۴۱)

در این آیه خداوند می‌فرماید: کسی که برای خویش ولیّ انتخاب می‌کند، به این خاطر است که برای او قدرتی قائل است. حال از آن‌ها می‌پرسیم: مظاهر قدرت، مستند به کیست؟ هر کدام را که نام برید، خواهند گفت از خداست. باید گفت: اگر این‌گونه است، پس این اصنام چه می‌کنند؟ اگر برای ولیّ خود به جز عبادتشان، قدرتی قائل نیستند، پس این استدلال چگونه خواهد بود؟

در واقع، معنای کلام چنین می‌شود که او قائل به قدرت است و این جا قصد داریم بگوییم قدرت، باید مظهر داشته باشد. شما قبول دارید هر چه از مظاهر قدرت است، از آن خداست. پس آن اصنام چه نقشی دارند؟ لذا می‌فرماید: «وَلَيْتُنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ»؛ اگر از آن‌ها بپرسی که آسمان‌ها و زمین‌ها را چه کسی آفرید؟ و آفتاب و ماه را چه کسی در قدرت خود درآورده و به فرمان اویند؟ «لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»؛ می‌گویند خدا. «فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ»؛ چرا دروغ می‌گویند؟

اگر آن‌ها چیزی را نسبت نمی‌دادند و فقط عبادت می‌کردند، دیگر جای دروغ گفتن نبود. پس می‌رساند آن‌ها در ابتدا چیزی را به موجودی نسبت می‌دهند و به دنبال آن خاضع می‌شوند. اگر بنا بود مشرک چیزی که مربوط به خداست به غیر از خدا نسبت ندهد و بگوید: تنها عبادت او را می‌کنم؛ این موجود نیز مانند من و بلکه ساخته شده من است، من این بت را ساختم، اما برایش خضوع می‌کنم؛ یعنی اگر قدرتی را به او نسبت نمی‌داد؛ جای دروغ گفتن نبود و فقط عمل بی‌جا انجام داده بود.

اما قرآن می‌گوید: «فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ»؛ اینان از چه رو این دروغ‌ها را نسبت می‌دهند؟ یعنی دروغ‌هایی را نسبت می‌دادند که دروغ و راست بودن مطلب به این است

که آثاری داشته باشند. فرض کنید دو پزشک هستند، یک واقعی و یک ادعایی. آثار پزشکی واضح است. اگر کسی نسبت پزشکی به کسی داد که آثار پزشکی در او نباشد؛ معلوم می‌شود که نسبت دروغ داده است، یعنی نسبت علم به کسی داده که اساساً آثار علم در او نیست. معنایش این است که دروغ است.

وقتی بنا شد آثار وجود شیئی را در یک جا ببینیم و در جای دیگر نبینیم، بودنش در یک جا و نبودنش در جای دیگر، کشف می‌کند آن شیء در این جا هست و در آن جا نیست. اگر آثار رحمت در یک انسان باشد و در دیگری نباشد، معلوم می‌شود آن جنبه‌ای که منشأ اثر است، در این جا هست اما آن جا نیست. همچنین وقتی آثار علم در جایی باشد و در جایی نباشد، به معنای این است که منشأ اثر که علم است، در یک جا هست و در جای دیگر نیست. این استدلالی است که قرآن مجید بیان می‌فرماید. در واقع کفار و مشرکان، قائل به علت بدون معلول بودند. می‌گفتند قدرت دارد، اما هیچ اثری از او ظاهر نمی‌شود. خداست و هر چه که شما برای «الله» می‌گویید او نیز دارد، اما تاکنون کسی از او اثری ندیده است!

«وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ؛ اگر از آن‌ها بپرسی که آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفرید و آفتاب و ماه را چه کسی در اختیار خود قرار داد؟ «لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»؛ به صورت قطعی می‌گویند: خدا. چنین می‌گویند. «فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ»؛ پس به چه سبب این سخن دروغ را نسبت می‌دهند؟

۱. «فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ»؛ آیا فکیف یصرفون عن عبادته إلى عبادة حجر لا ينفع ولا يضُرُّ؛ آیه می‌فرماید: چگونه از عبادت خداوند به عبادت سنگی رویگردان می‌شوید که آن سنگ نه نفع و نه ضرری می‌رساند؟ یعنی منشأ اثری نیست؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۸)

باطل بودن تفکر مادی‌گرایان

مشرکان سخن بیهوده دیگری نیز دارند. اصنام ایشان در آسمان و زمین اثری نداشتند، در ماه و آفتاب نیز قدرتی ندارند. می‌گفتند ما نان می‌خواهیم و این‌ها به ما نان می‌دهند. این تفکرشان، یک حالت منحط عامیانه است. این‌که روزی‌دهنده، موجوداتی از سنخ بت و امثال بت هستند، نان از قوای مادی گرفتن؛ یک مادی‌گری منحط ابتدائی محسوب می‌شود. این تفکر مادی‌گرایی با تکامل بشر، تکامل یافته و در جوامعی رایج شد، همان‌گونه که امراضی در بشر تکامل یافت. امروزه بسیاری از امراض، پیچیده‌تر از گذشته شده‌اند؛ به سبب این‌که ریشه‌کن نشده‌اند و با تکامل انسان‌ها، تکامل پیدا کردند.

مادی‌گرایی و نسبت بی‌جا دادن و در حد محسوس دایره را بستن، بلایی است که در دیدگاه انسان وجود داشته و تکامل هم یافته است. قرآن مجید با ریشه آن مخالفت می‌کند. هرچند مثال مطلب را بیان می‌کند، اما ریشه مطلب همین نکته است. تفاوتی ندارد که این تفکر تنها در دایره فعالیت انسانی باشد یا در دایره بت هبل یا ربّ التّوع بازان یا ربّ التّوع آب، آن‌گونه که هندوها و مصری‌ها به آن مبتلا هستند. چه بسا مقدار زیادی از این فکر در میان ملل باقی مانده باشد.

معنای صحیح «قبض» و «بسط»

آیه می‌فرماید: «اللّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ». «بسط»؛ به معنای باز کردن است. یعنی به مانعی برخورد نکند. «قَدَر»؛ به معنای اندازه است. «قَدَر» و «تَقْدیر»؛ اندازه داشتن است. قرآن مجید تعبیر به فقر و غنا نفرمود تا بیان کند فقر، زاییده بد بودن نظام است. بلکه تعبیر به اندازه و بی‌اندازه می‌کند. به عبارت دیگر، قرآن تعبیر نمی‌کند به این‌که خدا کسی است که عده‌ای را غنی و

عده‌ای را فقیر می‌کند.^۱ بلکه می‌فرماید: «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ»؛ یا در جای دیگر فرموده است: «فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ».^۲

«قُدِرَ»، «يَقْدِرُ» و «قَدَرَ لَهُ»؛ به معنای اندازه داشتن است. امروزه در علم اقتصاد می‌گویند: کسانی که دارای درآمد نامحدود یا درآمد محدود هستند. به تعبیری باید گفت که فقر، از جانب خدا نیست. بلکه فقر، مربوط به بد بودن وضع جامعه و نظم جامعه است. اما اندازه و بی‌اندازه، مربوط به مواهب انسانی است. در گفتاری از فرمایشات امیرمؤمنان (سلام الله علیه) در «نهج البلاغه» عرض کردم که هرطرحی را برای جامعه انسانی بریزیم، نتیجه در مورد همه انسان‌ها یکسان نخواهد بود؛ زیرا افراد انسانی به لحاظ شرایط درونی، بیرونی، زمانی و مکانی تفاوت دارند و آن‌چه انسان از آن سود می‌جوید، یعنی حاصلی که به سود انسان است، مربوط به دو عامل درونی و بیرونی است. آن‌جا که این دو عامل تفاوت دارند، به ناچار نتیجه متفاوت است. با صرف کردن یک میزان تلاش، حاصل تلاش انسان در یک جاده خروار گندم می‌شود؛ انسان دیگری یک خروار و انسان دیگری صد خروار. آیا مربوط به این است که آن ده خروار نمی‌خواست صد شود؟ یا صد خروار نمی‌خواست ده شود؟ خیر، مربوط به یک رابطه درونی است. هوش آن شخص او را راهنمایی کرد که

۱. «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ»؛ آي يُوَسِّعُهُ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بِحَسَبِ مَا تَقْتَضِيهِ الْمَصْلَحَةُ «وَيَقْدِرُ» أَي يَضَيِّقُ مِثْلَ ذَلِكَ عَلَى حَسَبِ الْمَصْلَحَةِ. وَمِنْهُ قَوْلُهُ: «وَمَنْ قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ» بِمَعْنَى ضَيِّقَ عَلَى قَدَرٍ مَا فِيهِ مَصْلَحَتُهُ؛ معنای آیه چنین است که خداوند رزق را برای هرکدام از بندگان به حسب مصلحتی که برای او اقتضا می‌کند توسعه می‌دهد «وَيَقْدِرُ» یعنی به همان صورت نیز بر حسب مصلحت رزق را بر بندگان کم می‌کند و قول پروردگار که فرمود: «وَمَنْ قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ» به معنای کم شدن رزق، بر اساس مصلحت بندگان است؛ محقق. (التبیان، ج ۸، ص ۲۲۴)

از این وقت چه استفاده بیشتری کند. عواملی دیگری مانند شرایط مکانی، یعنی بارور بودن زمین، وجود آب و شرایط زمانی، یعنی دیروز یا امروز کار کردن و هم چنین استفاده از بهره‌وری علمی و دانش روز نیز اثرگذار است. در نتیجه «بسط» و «قبض» صحیح است، نه «فقر» و «غنا».

تعبیر قرآن نسبت به تفاوت «رزق» در انسان‌ها

بنابراین مطلب نسبت به خداوند است و قرآن مجید تعبیر به فقر و غنا نمی‌فرماید. این تعبیر که می‌گویند: دین افیون ملت‌ها، مادهٔ تخدیری ملت‌هاست؛ نیز نادرست است. می‌گوید فقر از خدا و غنا نیز از خداست؛ اما این منطبق قرآن مجید نیست. «قبض» و «بسط»، به معنای اندازه داشتن و بی‌اندازه بودن، مربوط به خداوند است. البته اندازهٔ مطلق مراد نیست. «اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ»؛ به این خاطر که از مواهب خویش که به دیگران نداده، به او می‌دهد و این تفاوتی طبیعی است. گاهی شرایط خاص محیطی که فرد در آن متولد شده و بزرگ می‌شود، تفاوت دارد. در منطقه‌ای متولد شده که زمینش قابلیت کشت دارد. خاک مرغوب است نه سنگ، بارندگی و آب دارد و در جامعه‌ای است که مقداری از معلومات و تجربه‌های سابق را ذخیره کرده است. انسانی دیگر در کویر لوت و در صد سال یا پنجاه سال قبل متولد می‌شود. روشن است که نتیجه برای این دو متفاوت خواهد بود. به خاطر محدود بودن زندگی‌تان نیز به دنبال بت‌ها نروید. این نیز مربوط به آن‌ها نیست و نقشی ندارند. خدا برای او اندازه قرار داده است.

قرآن کریم در جای دیگر می‌فرماید: «فَقُلْ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»؛ او چنین گمان کرد که ما او را در محدودهٔ خود قرار نمی‌دهیم. به این خاطر در مورد حضرت

یونس عَلَيْهِ السَّلَام چنین می‌فرماید؛ زیرا او با خود اندیشید که بناست براین قوم، بلا و هلاکت بیاید، چرا من اینجا بمانم؟ از آن دیار بیرون رفت. از طرف دیگر، یکی از آن قوم به دیگران گفت: با این وجود مایوس از خدا نشوید. لذا دعا کردند و عذاب رفع شد. خدا وعده عذاب داده بود، زیرا مستحق عذاب بودند. اما دلیل نمی‌شد که ایشان از میان قوم برود. مگر خدا نمی‌تواند در وقت عذاب، تورا نجات دهد، چرا بیرون رفتی؟

«نَقْدِرَ» به معنای تنگ‌گرفتن نیست. «وَدَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»^۱؛ یونس چنین گمان کرد که قومش در تنگنایی واقع شدند و اگر از این جا بیرون رود، دیگر ما او را از آن‌ها قرار نمی‌دهیم. خیر، در تنگنای بدتری قرار می‌دهیم. تنگنا، تعبیری از محدود بودن است. برای مثال به شما می‌گوییم: در این محدوده هستید، از این محدوده بیرون نروید. حال می‌تواند ده یا بیست یا سی برابر حجم او، در این جا فضا باشد. آزاد و محدود در مقابل هم هستند. ممکن است حیوان در فضایی که سی برابر حجم اوست، محدود و زندانی شود. در مقابل این زندانی شدن، آزاد بودنش است. پس مقصود این نیست که فضا برای او تنگ شد و به جسم او فشار آورد. به عبارت دیگر به معنای بیشتر بودن حجم جسم او، از جایی که در آن محدود شده، نیست. مقصود از محدود بودن، این معنا نیست. محدود بودن و «قَدَّرَ الشَّيْءَ» به معنای اندازه آن است. قرآن می‌فرماید: «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»^۲ «وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^۳. آن که نسبت به خدا مطرح است، فقرو غنا نیست، بلکه اندازه و بیش از اندازه است. حال اگر در جایی دیدید به اندازه نمی‌رسد، به این معناست که نظام اجتماعی

۱. همان.

۲. «ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم». (قمر/ ۴۹)

۳. «و ما جز به اندازه معلوم آن را نازل نمی‌کنیم». (حجر/ ۲۱)

شما ناکارآمد است. بی اندازه نسبت به او، به معنای تفاوت است، نه بی اندازه مطلق. بهتر است توسعه گفته شود، نه نامحدود. توسعه به معنای این است که بیش از آن مقدار که احتیاج دارد، داراست. گاهی به اندازه احتیاج دارد و نمی تواند چیزی از آن بکاهد و گاهی بیش از اندازه احتیاج دارد.

ضمیر هاء در «يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ»، به «مَنْ» بازمی گردد، یعنی چنین بوده است: «وَيَقْدِرُ لِمَنْ يَشَاءُ».

پرسشی دیگر برای ابطال نظر کافران

اگر از ایشان پرسید: «مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»؟ می گویند: خالق آسمان و زمین خداست، خالق شمس و قمر نیز خداست، روزی هم به دست خداست. حال می فرماید: چیزهای دیگری نیز هست. معتقد بودند: یک سنخ از پدیده های طبیعی وجود دارند که بی شک در وضع ما مؤثر هستند. ما در این پدیده ها به بت ها تمسک می جویم، به ربّ التّوع باران، ربّ التّوع باد، ربّ التّوع باروری. بشر برای جبران ناکامی خویش از یک سنخ شرایط مساعد، به این امور پناه برده و در تمامی تمدن های انسانی، یا سابقه داشته یا هنوز بالفعل موجود است. قرآن مجید به این تفکر نیز پاسخ می دهد. «وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا»؛ اگر در این باره از اینان سؤال کردید که چه کسی از آسمان آب فرو می آورد؟ می گویند: خدا. پس آن ها که می خوانید، چه می کنند؟

«قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ»؛ ستایش باید برای خدا باشد. با توجه به آن چه گفته شد، معنا ندارد غیر خدا را بستایید. به خاطر چه چیز آن ها را می ستایید؟ وقتی آثاری که به سود انسان است، مستند به خدا شد، معنا ندارد که انسان در مقابل خداوند، ستایش از دیگری کند.

لذا در ادامه می فرماید: بگو خداوند به انواع ستودنی ها ستوده است و تمامی

جهات ستایش منحصر به خداست. در روایات نیز آمده است که منتهای ثنای الهی «الحمد لله» است.^۱ زیرا شخص جمیع جهاتی را که می‌توان ستود، در انحصار حضرت حقّ جل و علا قرار می‌دهد و اعتراف به این جهت می‌کند.

دلیل عناد مشرکان

قرآن کریم می‌خواهد ناکامی در این مباحث را جبران کرده و علت را بیان فرماید. می‌فرماید: گمان نکنید کسانی که این جهات را می‌شنوند؛ مطالبی در ذهنشان وجود دارد که پاسخ آن را نیافته‌اند، بلکه این مباحث را قبول دارند. برای معلم بسیار اتفاق می‌افتد که شاگرد او از مطلبی می‌پرسد و وی پاسخ می‌دهد. چند جواب نیز می‌دهد و شاگرد همه را قبول دارد. اما دودل و نگران است، زیرا در دل او چیز دیگری هست که نمی‌تواند آن را بیان کند. لذا کسی که به معلمی اشتغال دارد، این حالت را احساس می‌کند که شاگرد نمی‌تواند اشکال خود را بگوید. به جای آن، مطالب دیگری را می‌پرسد و پاسخ می‌شنود.

قرآن می‌خواهد این احتمال را از ذهن مؤمنان بیرون کند. به همین خاطر فرمود: «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ». این‌گونه نیست که مشرکان جای اشکال و ابهامی نسبت به بت دارند و مطلبی را در مورد بت درک کرده‌اند اما نمی‌توانند آن را بیان کنند. به عبارت دیگر استدلال‌های شما را قبول دارند، پاسخ شما را هم می‌پذیرند؛ اما آن چه را در دل دارند، نمی‌توانند بیان کنند و در شبهه و گمراهی‌اند. خیر، چنین نیست و اغلب اینان اصلاً درک نمی‌کنند. استدلال آوردن برایشان

۱. عَنْ مُيَسِّرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «شُكْرُ النِّعَمِ اجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ. وَتَمَامُ الشُّكْرِ قَوْلُ الرَّجُلِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ سپاس‌گزاری از نعمت، اجتناب از محرمات الهی است. و شکر کامل، گفتن «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» است؛ محقق. (الکافی،

مانند استدلال برای برگ درخت است، هنگامی که باد آن را حرکت می دهد. برگ، نه شعور دارد و نه عمل آن برطبق شعور است. «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؛ دریچه عقل خود را کور کرده اند و به تعقل رجوع نمی کنند.^۱

از همین قبیل است سخن مشرکان که خداوند در مورد آن می فرماید: «بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهْتَدُونَ»؛^۲ پدران ما این گونه بودند. امروزه نیز برخی مناطق می گویند پیران ما این گونه بودند. هر چه بگویند این زندگی صحیح نیست، خواهند گفت: پدران ما این گونه بودند، پس ما نیز همان گونه هستیم. این کلام، یعنی من موجودی هستم که مرا به جایی وابسته کرده اند و می کشانند و کار را برپایه درک و شعور انجام نمی دهم. وقتی مبنای کارشان برتعقل نیست، پس به راه حق نیامدن ایشان، از باب این نیست که چیزی در دل دارند، اما نتوانسته اند بیان کنند.

آیه بعد می فرماید: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ». «لهو» و «لعب» و «حیوان» به چه معنا هستند؟ تقابل میان این دو چیست؟ وقتی گفته می شود دار آخرت، دار حیوان است، یعنی حیات مطلق است؟ چرا حیات در دنیا «لهو و لعب» است؟ «الحیاء الدنیا» است یا «الحیاء فی هذه الدار الدنیا»؟ مطلب نیاز به توضیح دارد.

۱. «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»؛ توحید رَبِّهِمْ مَعَ إِقْرَارِهِمْ بِأَنَّهُ خَالِقُ الْأَشْيَاءِ وَ مُنْزِلُ الْمَطَرِ مِنَ السَّمَاءِ، لِأَنَّهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ وَ عَنِ الطَّرِيقِ الْمَفْضِي إِلَى الْحَقِّ يَعْدِلُونَ فَكَأَنَّهُمْ لَا يَعْقِلُونَ؛ آیه می فرماید: بیشتر ایشان در توحید پروردگارشان تعقل نمی کنند با وجود آن که اقرار دارند به این که خلق کننده اشیا و فرودآورده باران از آسمان، خداوند است. به این خاطر چنین است که ایشان فکر و تأمل نمی کنند و از مسیر حق و صحیح به راه نادرست منحرف شده اند. پس مانند آن است که اصلاً از عقل بهره نمی گیرند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۴۵۸)

فهرست منابع

قرآن کریم.

نهج البلاغة.

الإختصاص، مفید، محمد بن محمد، قم، مؤسسة آل البيت عليه السلام، ۱۴۱۳ق.

ارزیابی و نقد نظام های اقتصادی (نظام سرمایه داری و سوسیالیسم)، جاسبی، عبدالله، تهران، انتشارات دانشگاه آزاد، ۱۳۷۶ش.

الأصفي في تفسير القرآن، فيض كاشاني، ملا محسن، قم، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، ۱۴۱۸ق.

اصول مذهب الشيعة الإمامية الأثنى عشرية، القفاري، ناصر بن عبدالله بن علي، بي جا، ۱۴۱۵ق.

الأمالى (للصدوق)، ابن بابويه، محمد بن علي، تهران، كتابچي، ۱۳۷۶ش.

الإمامة والسياسة المعروف بتاريخ الخلفاء، الدينوري، ابن قتيبة، بيروت، دارالأضواء، ۱۴۱۰ش.

آيين وهمايت، سبحاني، جعفر، قم، انتشارات دفتر اسلامي، ۱۳۶۴ش.

تاريخ الأدب العربي العصر الجاهلي، ضيف، شوقي، ذكاوتي قراگوزلو، علي رضا، تهران، اميركبير، بي تا.

تاريخ الطبري، طبري، محمد بن جرير، بيروت، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات؛ ۱۸۷۹م.

تاريخ جمع قرآن كريم، جلالی نايینی، سيد محمدرضا، سخن، ۱۳۸۴ش.

تاريخ عرب، حتى، فليپ خوري، ترجمه ي پاينده، ابوالقاسم، محمد باقر كتابچي، بي تا.

التبيان في تفسير القرآن، طوسي، محمد بن حسن، بيروت، دار احياء التراث العرب، بي تا.

- تحف العقول عن آل الرسول، حرانى، حسن بن شعبه، قم، انتشارات جامعه مدرسين، ١٤٠٤ق.
- تفسير الفرات الكوفى، فرات كوفى، ابوالقاسم فرات بن ابراهيم، تهران، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامى، ١٤١٠ق.
- تفسير القرآن الكريم، شبر، سيد عبدالله، بيروت، دار البلاغة للطباعة والنشر، ١٤١٢ق.
- تفسير القمى، قمى، على بن ابراهيم، قم، دار الكتاب، ١٤٠٤ق.
- تفسير المراغى، مراغى، احمد بن مصطفى، بيروت، دار احياء التراث العربى، بي تا.
- تفسير نور الثقلين، عبد على بن جمعه، عروسى حويزى، قم، انتشارات اسماعيليان، ١٤١٥ق.
- التنبيه والإشراف، مسعودى، على بن حسين بن على شافعى، تصحيح الصاوى، مصر، بيروت، مكتبة خياط.
- الخصال، ابن بابويه، محمد بن على، قم، جامعه مدرسين، ١٣٦٢ش.
- ربيع الأبرار ونصوص الأخيار، محمود بن عمر، زمخشرى، بيروت، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بي تا.
- الروضة فى فضائل امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام، ابن شاذان قمى، ابوالفضل شاذان بن جبرئيل، مكتبة الأمين، قم، ١٤٢٣ق.
- زبدة التفاسير، كاشانى، ملافتح الله، قم، بنياد معارف اسلامى، قم، ١٤٢٣ق.
- زيارة القبور والاستنجاد بالمقبور، ابن تيميه، بي جا، دارالصحابة، ١٤١٢ق.
- شرح فارسى شهاب الأخبار، قضاعى، محمد بن سلامه، حسينى أرموى، جلال الدين، تهران، مركز انتشارات علمى و فرهنگى، ١٣٦١ش.
- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، قم، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، ١٤٠٤ق.
- صحيح البخارى، محمد بن اسماعيل، بخارى، قاهره، لجنة إحياء كتب السنة بالمجلس الأعلى للشئون الإسلامية، ١٤١٠ق.
- صحيح مسلم، مسلم بن حجاج، عبد الباقي، محمد فؤاد، قاهره، دار الحديث، ١٤١٢ق.
- الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٠ق.
- الكافى، كلينى، محمد بن يعقوب بن اسحاق، تهران، دار الكتب الإسلامية، ١٤٠٧ق.

الكامل فى التاريخ، ابن اثير، على بن محمد، بيروت، دارصادر، ۱۳۸۵ق.
كتاب العين، فراهيدى، خليل بن احمد، قم، مؤسسه دارالهجرة، ۱۴۰۹ق.
كنز العمال فى سنن الأقوال والأفعال، المتقى الهندى، بى جا، مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۱ق.

لسان العرب، ابن منظور، محمد بن مكرم بن على، بيروت، دارصادر، ۱۴۱۴ق.
لغت نامه دهخدا، دهخدا، على اكبر، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ش.
مجمع البيان فى تفسير القرآن، طبرسى، فضل بن حسن، تهران، انتشارات ناصرخسرو، ۱۳۷۲ش.

مجمع الزوائد و منبع الفوائد، هيثمى، على بن ابى بكر، بيروت، دارالكتب العلمية، ۱۴۰۸ق.

مجموع الفتاوى، ابن تيميه الحرانى، ابوالعباس أحمد بن عبد الحلیم، مدينه، مجمع الملك فهد لطباعة المصحف، ۱۴۱۶ق.
مجموعه الفتاوى، ابن تيميه، مدينه النبويه، مجمع الملك فهد لطباعة المصحف، ۱۴۱۶ق.

مروج الذهب و معادن الجواهر، على بن الحسين، المسعودى، قم، دارالهجرة، ۱۴۰۹ق.

المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابورى، حلب، مكتب المطبوعات الاسلاميه، بى تا.

مسند الإمام أحمد بن حنبل، احمد بن حنبل، بيروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۶ق.
المسند الصحيح، القشيري النيسابورى، مسلم بن الحجاج، بيروت، دار احياء التراث العربى، بى تا.

المصنف، ابن ابى شيبه، عبد الله بن محمد، رياض، مكتبة الرشد ناشرون، ۱۴۲۵ق.
معجم البلدان، حموى، ياقوت، بيروت، دارالصادر، ۱۹۹۵م.
المفردات فى غريب القرآن، راغب اصفهانى، ابوالقاسم حسين بن محمد، دمشق، دارالقلم، الدار الشاميه، ۱۴۱۲ق.

المفصل فى تاريخ العرب، على، جواد، بغداد، دارالعلم للملايين و مكتبة النهضة، ۱۹۷۰م.

الملل والنحل، شهرستاني، محمد بن عبدالكريم، قم، الشريف الرضى، ١٣٦٤ ش.
مناقب آل أبى طالب عليه السلام، ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن على، قم، علامه،
١٣٧٩ ش.

مؤلفات جرجي زيدان الكامله، جرجي زيدان، بيروت، دارالتحليل، ١٩٨٢ م.
الميزان فى تفسير القرآن، طباطبايى، سيد محمد حسين، قم، دفتر انتشارات اسلامى
جامعهى مدرسين حوزه علميه قم، ١٤١٧ ق.

وسائل الشيعة، شيخ حرّ عاملى، محمد بن حسن، قم، مؤسسة آل البيت عليهم
السلام، ١٤٠٩ ق.

ايلياد بن الملل استراليا (مجلة ايلياد)، ١٦ فوردين، ١٣٨٤، <https://iliadmag.com>.

خداپرست، يونس، سوسياليسم، سايت پژوهه، <http://www.pajoohe.Com/fa/index>.